

سخنان سزاوار زبان

در شاهنامهٔ پهلوانی



خجسته کیا

نشر فاخته

سخنان سزاوار زنان در شاهنامهٔ پهلوانی

تهران
www.iranlib.com/info

خجسته کیا

نشر فاخته

تهران، ۱۳۷۱

چاپ اول: ۱۳۷۱
تعداد: ۲۲۰۰ نسخه
حق هر گونه چاپ و تکثیر محفوظ است.
نشر فاخته
تهران، صندوق پستی ۱۴۸۵ - ۱۳۱۴۵

چاپ: چاپخانه ممتاز

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار
		بخش نخست
		نخستین زنان شاهنامه ۷
۱۱	شهرناز و ارنواز (۱)
۱۷	فرانک (۲)
		بخش دوم
		زنان افسانه‌های رستم ۲۵
۳۳	رودابه (۱)
۵۷	سیندخت (۲)
۷۵	تهمینه (۳)
۸۳	گردآفرید (۴)

بخش سوم

زنان در روایتهای کیانی ۹۳

۹۹	(۱) فرنگیس (فری گیس)
۱۱۵	(۲) جریره
۱۳۱	(۳) گلشهر
۱۴۳	(۴) سودابه
۱۶۹	(۵) تصویر قصه گوی داستان بیژن و منیژه
۱۷۳	(۶) منیژه
۱۸۳	(۷) کتابیون

پیوستها ۲۰۳

۲۰۵	پیوست ۱ نمونه زیبایی زن در شاهنامه
۲۱۷	پیوست ۲ زناشویی به شیوه پهلوانی
۲۲۹	..	پیوست ۳ نگاهی به مسئله زن در فرهنگ یونانی

کتابنامه ۲۳۵

به بانوان بزرگوار فرهنگ ایران

بانو دکتر زهرا خالری (کیا)

و بانو فروغ کیا (معدن)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت

در این کتاب به شاهنامهٔ نه‌جلدی چاپ انستیتو خاورشناسی شوروی و داستانهای تصحیح‌شده در بنیاد شاهنامهٔ فرودسی استناد شده است.

شمارهٔ اول داخل ابرو مربوط می‌شود به جلد و شمارهٔ دوم به صفحات شاهنامهٔ چاپ مسکو. داستانهای تنظیم‌شده در بنیاد شاهنامه با شمارهٔ ابیات و حرف اول کتاب نموده شده است: س = داستان سیاوش، ر = داستان رستم و سهراب، و ف = داستان فرود. شیوهٔ نگارش اشعار شاهنامه به روال شاهنامهٔ چاپ مسکو یا تصحیح بنیاد شاهنامه مراعات شده است.

نخست باید از دانشمند محترم آقای دکتر احمد تفضلی سپاسگزاری کنم که متن کتاب را از آغاز تا به انجام خواندند و اشتباهات مرا یادآور شدند. کوشیده‌ام در حد توانایی آن اشتباهات را تصحیح کنم. همچنین از دوست دانشمندم آقای فیروز باقرزاده تشکر می‌کنم که با همهٔ گرفتاریها کتابها و مقالات مربوط به هنر و باستان‌شناسی ماوراءالنهر را برای من فراهم آوردند. خود را مدیون محبت‌های ایشان می‌دانم.

تبرستان

www.tabarestan.info

پیش‌گفتار

در حماسه‌های هندواروپائی زنان نقش مهمی بر عهده دارند. اما در حماسه‌های بین‌النهرینی، ایزد-بانوان و الاله‌ها مهم و برجسته می‌نمایند، و زن در جلوهٔ انسانی اهمیت چندانی ندارد.^۱ ما با تئودور نولدکه همداستان نیستیم که می‌گوید: «زنها در شاهنامه مقام مهمی را حائز نیستند.»^۲ موضوع زن در شاهنامهٔ فردوسی، مانند بسیاری دیگر از مطالب این کتاب شگفت، سخت پیچیده است و پرسش‌انگیز. نقش زنان در سراسر شاهنامه یک‌شکل و همسان نیست؛ تفاوت فاحشی است میان زنان داستانهای پهلوانی و زنان عهد ساسانی.

1) Samuel Noah Kramer: L'Histoire Commence à Sumer, Arthaud, 1986, p 209.

۲) تئودور نولدکه: حماسهٔ ملی ایران، ترجمهٔ بزرگ علوی، انتشارات دانشگاه، ۱۳۲۷، ص ۱۰۳.

شهره‌ترین زنان ساسانی، حتی زنان تاجدار آن سلسله، به توانائی و نیرومندی هیچ‌یک از زنان شاهنامه پهلوانی نیستند.

قهرمانان زن در شاهنامه همگی انسانند، حتی اگر از دنیای اساطیری یا قصه‌های پریان به روایتهای پهلوانی راه یافته باشند. در شاهنامه پهلوانی زن شبیحی گذرا نیست، بلکه چرخ داستان را به گردش درمی‌آورد و گاه نیز خود زمینه‌ساز حماسه است و عامل اصلی رویدادها.

با دقت در منش و خویشتکاری زنان حماسی درمی‌یابیم که این داستانها در جوامع چندگانه و در دورانهای متفاوت شکل گرفته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که آزادگی و اقتدار استثنائی بعضی از زنان در منظومه‌های پهلوانی نشانگر ارج و منزلت زن است نزد اقوامی که این روایتها را آفریده‌اند و رواج داده‌اند. به گمان ما طرح نخستین این قهرمانان زن در داستانها چندان استوار بوده است که دست‌کاریهای بعدی نیز نتوانسته است سیمای این بانوان را دگرگون کند و آنان را به سطح زنان عصر ساسانی فرود آورد. این درون‌مایه غنی در دستهای توانای فردوسی استادانه پرورده شد. حاصل این بازسازی و بازآفرینی هنرمندانه، به نمایش درآمدن زنان شگفت‌انگیزی است در شاهنامه که در ادبیات ایران تقریباً بی‌مانندند و به ندرت کم‌نظیر.

در شاهنامه، برجسته‌ترین زنان بزرگ‌زادگانند - از دودمانهای شاهی‌اند یا از خاندانهای بزرگ پهلوانی. در بخش ساسانیان زنان خاندانهای شاهی بیشتر بتهایی آراسته‌اند در شبستانهای پرازدحام و گاه نیز دستهایشان به جنایت آلوده است. چند زن در خور توجه در این دوران، دختران غیراشرافی‌اند که هنری دارند و اگر سخنان چندان سزاواری از دهانشان نمی‌شنویم، باری سرودهای دلنشین می‌خوانند. زنان تاجدار نیز، برخلاف آنچه شهرت دارد نقش مهمی در شاهنامه

ندارند. آزر میدخت و پوران‌دخت نام‌هایی هستند در شجره‌نامه ساسانیان. این دو تنها اهمیت تاریخی دارند، ولی در حماسه، آرزوی خنیاگر به مراتب انسانی‌تر و جاندارتر از آنان نموده شده است. نولدکه می‌گوید: «وجود آنها [زنان] در منظومه، بیشتر یا از راه هوس یا از راه عشق است.»^۲ آری، بعضی از زنان شاهنامه دست‌آویز هوسهای مردانند، اما کدام زنان و در کدام بخش از شاهنامه؟ تفاوت عظیمی است بین شیرین سوگلی خسروپرویز و سیندخت کابلی. چه شباهتی است میان فرنگیس و بت لال و کری مانند دختر خاقان چین؟ جلوه‌های تکان‌دهنده زن در بخش بزرگی از شاهنامه در حقانیت اوست - در گفته‌های سزاوارش، و نه در هوسناکی تن زنانه‌اش - گو آن که قهرمانان زن بسیار هم زیبا و گاه نیز بذله‌گو و شیرین‌سخن‌اند. در بیشتر داستانهای پهلوانی سزاوارترین سخنان را از دهان مادران و همسران و دختران پهلوانان می‌شنویم. زنان شاهنامه سخن بسزا می‌گویند زیرا خردمندند و چون خرد دارند در همه حال و هر جا که باشند آزاداندیشند. گفته ما شعار توخالی در پشتیبانی از زنان نیست، امیدواریم در همین نوشته کوتاه گواه این ادعا را در اشعار فردوسی نشان بدهیم.

به گمان ما، جلوه توانا و سزاوار زن در شاهنامه بیشتر مدیون بلنداندیشی و خردمندی شخص فردوسی است. درست است که در درون‌مایه روایتهای شرق ایران زمینه مناسبی برای پرورش شخصیت زنان نیرومند وجود داشته است، اما فردوسی بلنداندیش است که سخنانی به روشنائی آفتاب از دهان بانوانی چون فرنگیس و کتایون می‌سراید. دیگران نیز اکثر این روایتهای پهلوانی را در اختیار داشته‌اند، پس چگونه است که حتی در کتاب ثعالبی که شاهنامه

ابومنصوری را پیش روی داشته و داستانها را تقریباً به ترتیب شاهنامه فردوسی آورده است، این زنان چنین بی‌رمق و ناچیزند؟ فردوسی فزون بر نبوغ در داستان‌سرایی و شخصیت‌سازی، نقش زنان را در بافت داستانها می‌شناخت، و مهم‌تر آنکه به دور از رسم زمانه به وجود زن می‌نگریست. زن مورد پسند فردوسی را می‌توانیم کم و بیش از مقدمه داستان بیژن و منیژه باز بشناسیم. تصویر زن جوانی که همدم فردوسی است هم امروز نیز می‌تواند دلخواه هر مرد هوشمند و با فرهنگی باشد.

نخستین قهرمانان شاهنامه، همچنین زنان وابسته به آنان، برگرفته از اساطیر کهن‌اند که در مواردی قدمت آن اسطوره‌ها به سنتهای هندوایرانی می‌رسد. این زنان با آن که شکل انسانی دارند هنوز از فضای اساطیری کاملاً جدا نشده‌اند، و پیچیدگی انسانی دیگر زنان شاهنامه پهلوانی را ندارند.

آزادترین زنان شاهنامه، در افسانه‌های مربوط به خاندان زال و رستم نموده شده‌اند. زنان این حماسه‌ها زنده و واقعی‌اند، و در خوش‌طبعی و بذله‌گویی بی‌مانند. خنیاگرانی که در روزگار باستان داستانهای رستم را سروده‌اند، چنان بال و پری به این زنان داده‌اند که در دوران بعد - حتی پس از نزدیک به هزار سال خوار کردن و فرمانبرداری زن - نشد که از پرواز بازشان بدارند. حکیم طوس به تفاوت این زنان با دیگر قهرمانان زن توجه می‌کند، و فراخور مایه این داستانها و به تناسب پهلوانان عظیم حماسه، قهرمانان زن ماجراهای رستم را در شاهنامه به نمایش می‌گذارد.

گسترده‌ترین بخش شاهنامه پهلوانی را روایتهای کیانی در بر می‌گیرد - که از پادشاهی کیقباد آغاز می‌شود و تا کشته شدن دارا و تازش اسکندر ادامه می‌یابد. روایتهای کیانی در شاهنامه سه دوره دارد: از کیقباد تا پایان سرگذشت کیخسرو، سپس از پادشاهی

لهراسب تا همای چهرزاد، و بعد پیوستن آخرین شاهان هخامنشی به خاندان کیانی. اما افسانه‌های غیرکیانی نیز به این روایتها راه یافته‌اند. از جمله: حکایت پیوند کتایون و گشتاسپ و، به نظر ما، قصه بیژن و منیژه که پیش از شاهنامه فردوسی در رشته روایتهای کیانی جای نداشته است. مهم‌ترین زنان این دوره از پادشاهی کاوس تا آخر داستان کیخسرو به نمایش درمی‌آیند، و در دوره دوم این پادشاهی زنی ناب می‌درخشد به نام کتایون.

ما به ترتیبی که در بالا گفتیم این نوشته را در سه بخش ارائه می‌دهیم: در بخش نخست، نخستین زنان شاهنامه را به اختصار معرفی می‌کنیم. در بخش دوم با زنان افسانه‌های رستم آشنا می‌شویم. سومین بخش اختصاص دارد به مهم‌ترین زنان در روایتهای کیانی. کار ما با معرفی کتایون در داستان رستم و اسفندیار به پایان می‌رسد. با آن‌که روایتهای کیانی در شاهنامه تا داستان اسکندر ادامه می‌یابد، ناگزیریم یگانه زن تاجدار کیانی را از این نوشته کنار بگذاریم، چون در محدوده بحث ما جایی ندارد.

در این نوشته کوشیده‌ایم با آوردن ابیات فراوانی از شاهنامه توجه خوانندگان جوان را که با شاهنامه آشنائی چندانی ندارند به سخنان والای این بانوان جلب کنیم. اما چند نکته انتقادی را که در چشم ما مهم می‌نمود ولی گمان می‌رفت که خواننده ناآشنا با شاهنامه را بیازارد، در سه پیوست جداگانه در آخر کتاب جای دادیم. پیوست یکم بحثی است درباره نمونه زیبایی زن در شاهنامه. پیوست دوم آشنائی با زناشویی به شیوه پهلوانی است. پیوست سوم نگاهی است بسیار مختصر و گذرا به مسأله زن در فرهنگ یونانی.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش نخست

نخستین زنان شاهنامه

تیرستان
www.taban.ir

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

شاهنامه فردوسی به نام خداوند جان و خرد گشوده می‌شود. در آغاز خدا بود و «ز ناچیز چیز آفرید.» نخست آتش و آب و باد و خاک هستی گرفت. آنگاه آسمان و ستارگان پدید آمدند و زمین روشنائی یافت و آبها روان شدند و گیاهها رستند.

چو زین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر کلید

(۱۶/۱)

بنابر سنت دینی، کیومرث، انسان نخستین است و از نطفه‌ی وی مشی و مشیانه بوجود آمده‌اند.^۱ اما در روایت ملی، کیومرث نخستین شاه است و نه نمونه‌ی نخستین انسان.

(۱) آرتور کریستن سن: نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، ترجمه‌ی احمد تفضلی و ژاله آموزگار، نشر نو، جلد اول، ۱۳۶۳، ص ۱۱.

در شاهنامه از مشی و مشیانه اثری نیست. کیومرث نخستین مردی است که تاج بر سر می‌نهد. سپس سیامک، بدون ذکر نام مادر، از پشت کیومرث به جهان می‌آید. در روایت ملی، هوشنگ بنیانگذار نخستین سلسله پادشاهی است که پیشدادیان نام دارد. «پَرَدَات» لقب هوشنگ است در یشت‌ها.^۲

تا داستان ضحاک هیچ اشاره‌ای به زن نیست. در آغاز سرگذشت ضحاک، یکبار واژه مادر می‌آید اما تجسم ندارد. (۴۶/۱) دیگر باز هیچ نشانی از زن نمی‌بینیم تا چیرگی ضحاک بر جمشید.

(۲) آرتور کریستن سن: کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰، ص ۶۷.

(۱) شهرناز و ارنواز

نخستین زنان شاهنامه دختران یا خواهران جمشیداند^۱ - شهرناز و ارنواز. در یشت‌ها این دو زن «سنکهوک» و «ارنوکه» نام دارند. شهرناز و ارنواز که در شاهنامه سیمای تاریخی یافته‌اند، از دل یکی از کهن‌ترین اسطوره‌های هندوایرانی سر بر آورده‌اند. سال نو در آیین کهنسال هندوایرانی این‌گونه انگاشته بود: اژدهائی بر جهان فرمان می‌راند، خشکسالی زمین را فرامی‌گیرد؛ آنگاه قهرمانی ایزدی پیدا می‌شود و دژ جایگاه اژدها را تسخیر می‌کند و بر اژدها چیره می‌گردد؛ پس از پیروزی بر اژدها، زنان در بند رهائی می‌یابند و آبهای بسته آزاد می‌شوند؛ بار دیگر باران می‌بارد و زمین بارور می‌گردد و قهرمان جوان با زنان از بند رسته پیمان زناشویی قدسی

(۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه و در کتابهای دیگر از جمله در فارس‌نامه و زین‌الاکبار این زنان خواهران جمشیدند.

می‌بندد.^۲

در یشت پنجم - در ستایش ایزد آناهیتا - فریدون صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند نثار آن ایزد می‌کند و بر اژی‌دهاک چیره می‌گردد و هر دو زنش را می‌رباید.

«که من هر دو زنش را بر بایم هر دو را «سنکهوَرک» [شهرناز] و «ارنوک» [ارنواز] که از برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن می‌باشند هر دو را که از برای خانداری ارزنده هستند»^۳

طبری می‌نویسد: «فریدون پسر ائفیان بمه ماه مهر روز مهر به قصر وی آمد که قلعه‌ای به نام زرنگ بود و دو زن بگرفت که یکی «اروناز» و دیگری «سنوار» نام داشت و بیوراسب که این را بدید غافل ماند و مست و خراب افتاد و فریدون کله او را به گرزوی پیچیده سر بکوفت که غفلت و بیخردی او افزون شد»^۴

در آثار الباقیه نوشته ابوریحان بیرونی آمده است: «چون فریدون ضحاک بیوراسب را از میان برد گاوهای ائفیان را که ضحاک در موقعی که او را محاصره کرده بود نمی‌گذاشت ائفیان به آنها دسترسی داشته باشد رها کرد و به خانه او برگردانید» و نیز می‌گوید: «در این روز [روز شانزدهم دی‌ماه که روز مهر است] بود که فریدون بر گاو سوار شد و در شب این روز در آسمان گاوی از نور که شاخهای او از طلا و پایهای او از نقره است و چرخ قمر را می‌کشد ساعتی آشکار می‌شود و سپس غایب و پنهان می‌گردد... در این شب بر کوه اعظم شبح گاوی سفید دیده می‌شود و اگر این گاو

2) Geo. Widengren: *Les Religions de l'Iran*, Payot, Paris, 1986, p. 59.

۳) یشت‌ها: جلد اول، گزارش پورداد، چاپ سوم، ص ۲۴۹.
 ۴) ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانش‌رشت، ابن‌سینا، ۱۳۵۲، ص ۲۹۷-۲۹۶.

دو مرتبه صدا بر آورد سال فراوانی است و اگر یک مرتبه صدا کند خشکسالی خواهد شد.^۵

آقای ویدن‌گرن خاطر نشان می‌سازد: «نکته در خور تأملی است که مرکب شیوا (که در اصل مرکب ایندرا است) گاوی سپید است. در ایران فریدون بر گاوی سپید سوار است، و در آئین رازمهری، آن ایزد گاوی سپید را قربانی می‌کند. و این همه نمی‌تواند تصادفی باشد.»^۶

در شاهنامه، فریدون، پس از چیرگی بر ضحاک شهرناز و ارنواز را از چنگ ماردوش رها می‌کند، سرشان را می‌شوید تا از پلیدیها پاک شوند، سپس هر دو را به زنی می‌گیرد.

برون آورید از شبستان او
بتان سیه‌موی و خورشیدروی
بفرمود شستن سرانشان نخست
روانشان ازان تیرگیها بشت
ره داور پاک بنمودشان
ز آلودگی پس بپالودشان
که پرورده بت پرستان بدند
سراسیمه بر سان مستان بدند
(۶۸/۱)

یکی از ویژگیهای این دو زن عمر دراز آنهاست. هنگامی که ضحاک جمشید را از تخت به زیر می‌کشد، شهرناز و ارنواز را به شبستان خود می‌برد.

5) *Les Religions de l'Iran*, p. 65.

6) *Les Religions de l'Iran*, p. 65.

دو پاکیزه از خانه جمشید
 برون آوردند لرزان چو بید
 که جمشید را هر دو دختر بدند
 سر بانوانرا چو افسر بدند
 ز پوشیده رویان یکی شهرناز
 دگر پاک دامن بنام ارنواز
 بایوان ضحاک بردندشان
 بران اژدها فش سپردندشان
 (۵۱/۱)

پادشاهی ضحاک هزار سال به درازا می کشد. هنگامی که فریدون دختران جمشید را آزاد می سازد و هر دو را به زنی می گیرد، شهرناز و ارنواز همچنان جوان و زیبا مانده اند و جسماً آماده باروری. در یشت ها، زنان اژی دهاک دارای بهترین بدنها هستند برای زایش. اما چنین به نظر می رسد که در شاهنامه خویشکاری دیگر ارنواز و شهرناز هم بستری با مردان باشد. در صحنه های مهرورزی فریدون با این دو زن سخنی از زادن فرزندان نیست، وصف دلربائی دختران جمشید است و بوس و کنار، و نیز، حسادت شدید ضحاک از منظره معاشقه زنانش با فریدون. شاید این زنان وجهی از هم بستری مقدس را در پس سیمای شاهزادگی در خود پنهان می داشته اند. اگر چنین باشد، این وجه که خویشکاری این زنان است باز می گردد به همان آیین کهن سال نو. در روایت هندی این اسطوره، روان گشتن آنها بستگی تام دارد به هنگامی که شاه زناشویی قدسی را انجام می دهد. این بدان معناست که بارش و باروری در واقع دو وجه اند از یک عامل آیینی-اسطوره ای. آقای ویدن گرن در این باره می گوید: «می توان پرسید که آیا روسپیگری کاهنه های آنهایتا در چنین باوری توجیه نمی شود که این زنان بالفعل نقش همسران قهرمانان آیینهای

سال نو را در زناشویی قدسی ایفا می‌کنند؟»

در این نقش، رفتار دختران جمشید در شاهنامه کاملاً پذیرفتنی است. این زنان، که از دل آیینهای چند هزار ساله برآمده‌اند، در بستر ضحاک گیسوان مشک‌وش خود را در اختیار شاه اژدهاپیکر می‌گذارند. چون خویشکاری ایشان چنین ایجاب می‌کند. پس از پیروزی فریدون بر ضحاک نیز با قهرمان پیروزگر جفت می‌شوند. شهرناز و ارنواز مانند مستان از این شبستان به آن شبستان کشیده می‌شوند.

آقای ویدن‌گرن می‌گوید: «اما در اوستا این فریدون نیست که زنان دربند را نجات می‌دهد. در یشت سیزدهم فقره ۹۹ و یشتاسپ دئنا‌ی دربند را آزاد می‌سازد. شکی نیست که در اینجا دئنا معرف آناهیتاست.»^۷

در نوشته‌های دیگر گفته‌ایم که در داستانهای شاهنامه اغلب غنودن زنان کنار مردانی که خواب می‌بینند تصادفی نیست و در تعبیر آن خوابها نقشی دارند.^۸ ضحاک نیز شبی که فرجام تیره خود را در خواب می‌بیند ارنواز و شهرناز را در کنار دارد. ارنواز نخستین کسی است که شرح آن خواب را از دهان شاه اژدهاوش می‌شنود. خواب ضحاک کاملاً به بخت دختران جمشید بستگی دارد، چون قهرمانی که در خواب ضحاک وی را از تخت به زیر می‌کشد، شهرناز و ارنواز را نیز از بند اژدهاپیکر می‌رهاند. آزاد شدن دختران جمشید مصادف است با سال نو. جشن مهرگان روز پیروزی فریدون است بر ضحاک. بنا بر سنت، پس از چیرگی قهرمان جوانبخت بر اژدها، زاینده‌گی و فرونی به جهان بازمی‌گردد و دورانی نو آغاز می‌شود.

7) *Les Religions de l'Iran*, p. 63.

۸) خجسته کیا: شاهنامه فردوسی و تراژدی آتنی.

آزاد شدن دختران جمشید در شاهنامه بازسازی همین اسطوره است، و به زنی گرفتن شهرناز و ارنواز در پی پیروزی فریدون بر ضحاک نیز بازتابی است از زناشویی قدسی قهرمان ایزدی که باروری را در پی دارد.

فریدون از دختران جمشید دارای سه پسر می‌شود: سلیم و تور از شهرناز و ایرج از ارنواز. از این پس دیگر نامی از دختران جمشید در شاهنامه نیست. نقش شهرناز و ارنواز در داستان به پایان می‌رسد. بدنهای سالم این دو زن هم در کامجویی و هم در باروری نمودمند بوده است.

(۲) فرانک

فرانک مادر فریدون است و زن آبتین^۱ و تنها در یک وجه نموده می‌شود که همان خویشکاری اوست - مادر فریدون بودن. اما فرانک زاینده فریدون است نه پروراننده وی. دایه فریدون گاوی است زیبا و شیرده.

فرانک پیچیدگی شخصیت زنان روایت‌های کیانی و افسانه‌های رستم را ندارد؛ در یک خط ساده در داستان ترسیم شده است. این زن شخصیت بخود و مستقلى نیست، بلکه در سایه قهرمان برجسته‌ای چون فریدون جنب و جوشی دارد. نقش فرانک در داستان ضحاک محدود می‌شود به کوشش در حفظ جان فرزند و پنهان داشتن فریدون از چشم شاه اژدهاوش که نشانی کشنده خود را که در خواب

(۱) مادر فریدون فری‌ریک بود دختر طهور ملک جزیره بسلامین؟
نک: مجمل‌التواریخ والتقصص: تصحیح ملک‌الشعراء بهار، کلاله خاور،
۱۳۱۸، ص ۲۷.

دیده در جهان می‌جوید. فرانک پس از کشته شدن آبتین به دست ضحاک، کودک شیرخوار را به مرغزاری می‌برد و به نگهبان آن می‌سپارد تا از شیر گاو برمایه تغذیه کند.

فرانک بدش نام و فرخنده بود

به مهر فریدون دل آگنده بود

پر از داغ دل خسته روزگار

همی رفت پویان بدان مرغزار

کجا نامور گاو برمایه بود

که بایسته بر تنش پیرایه بود

بپیش نگهبان آن مرغزار

خروشید و بارید خون بر کنار

بدو گفت کین کودک شیرخوار

ز من روزگاری بزنها دار

پدروارش از مادر اندر پذیر

وزین گاو نغرش بپرور بشیر

(۵۸/۱)

ضحاک که همه جادو جادو است و جوی فریدون است نشانی قهرمان را نزد گاو برمایه می‌یابد. اما پیش از آنکه فریدون به چنگ ماردوش بیفتد، به دل فرانک می‌افتد که باید فرزند را از آن مرغزار دور سازد. مادر کودک را به البرز می‌برد و به یزدان‌پرستی که در کوه خلوت گزیده است می‌سپارد. البرز جایگاه مقدسی است که چند تن دیگر از شاهان نیز از آنجا برخاسته‌اند.

بیاورد فرزند را چون نوند

چو مرغان بران تیغ کوه بلند

یکی مرد دینی بران کوه بود

که از کار گیتی بی‌اندوه بود

فرانک بدو گفت کای پاک‌دین
 منم سوگواری ز ایران‌زمین
 بدان کین گرانمایه فرزند من
 همی بود خواهد سر انجمن
 ترا بود باید نگیهان او
 پدروار لرزنده بر جان او
 (۵۹/۱)

سالها می‌گذرد. ضحاک همچنان نشان فریدون را می‌جوید. از آنجا که بنا به مقدرات ازلی قهرمان را به چنگ نمی‌آورد، به مرغزار می‌رود و گاو برمایه، دایه بی‌زبان وی را می‌کشد. هنگامی که فریدون به شانزده سالگی می‌رسد، از کوه به زیر می‌آید و پیش مادر می‌رود و از تبار خود می‌پرسد. فرانک ستمهای ضحاک و کشته شدن آبتین و گاو برمایه را یک به یک شرح می‌دهد. قهرمان جوان از شنیدن این همه بیداد می‌جوشد و به کین پدر و گاو بیگناه کمر می‌بندد. واکنش فرانک، مادرانه و آرام و هوشمندانه است.

بدو گفت مادر که این رای نیست
 ترا با جهان سر بر پای نیست
 جهاندار ضحاک با تاج و گاه
 میان بسته فرمان او را سپاه
 چو خواهد ز هر کشوری صد هزار
 کمر بسته او را کند کارزار
 جز اینست آیین پیوند و کین
 جهانرا به چشم جوانی مبین
 که هر کو نبید جوانی چشید
 به گیتی جز از خویشتن را ندید

بدان مستی اندر دهد سر بباد
 ترا روز جز شاد و خرم مباد
 (۶۱/۱)

چون بیداد ضحاک مردم خوار زندگی را بر انسانها تنگ می‌کند، آهنگری کاوه نام برمی‌آشوبد و چرم آهنگری را برمی‌افرازد و ستمدیدگان را به دور خود گرد می‌آورد. فریدون نزد مادر می‌رود و از وی می‌خواهد که به درگاه پروردگار نیایش کند و از او یاری بطلبد، زیرا آن زمان رسیده است که به پیکار از دهاپیکر بشتابد. فرانک اشکریزان فرزند را به خدا می‌سپارد.

فرو ریخت آب از مژه مادرش
 همی خواند با خون دل داورش
 به یزدان همی گفت ز نهار من
 سپردم ترا ای جهاندار من
 بگردان ز جانش بد جادوان
 بپرداز گیتی ز نابخردان
 (۶۵/۱)

پس از این صحنه تنها یکبار دیگر فرانک در داستان ظاهر می‌شود. زن پارسا به شکرانه پیروزی فرزندش بر شاه بیدادگر، کردگار را نیایش می‌کند و مال فراوان به تهیدستان می‌بخشد. این آخرین دیدار با فرانک است. مادر فریدون، یکی از کهن‌ترین قهرمانان شاهنامه.

اما در داستان فریدون یاد گاو برمایه، دایه قهرمان ماندنی‌تر است. این گاو که هم‌زمان و گویا برای شیر دادن به فریدون زاده شده گاوی است یگانه.

همان گاو کش نام برمایه بود
 ز گاوان ورا برترین مایه بود

ز مادر جدا شد چو طاوس نر
 بهر موی بر تازه رنگی دگر
 شده انجمن بر سرش بخردان
 ستاره شناسان و هم موبدان
 که کس در جهان گاو چونان ندید
 نه از پیر سر کاردانان شنید
 (۵۷/۱)

فریدون یاد دایه بی‌زبانش را گرامی می‌دارد. حتی به کین‌خواهی این گاو کمر به نابودی ضحاک می‌بندد. بجز شاهنامه، در روایتهای دیگر نیز از این گاو یاد رفته است.

همان گاو برمایه کیم دایه بود
 ز پیکر تنش همچو پیرایه بود
 ز خون چنان بی‌زبان چارپای
 چه آمد بر آن مرد ناپاک‌رای
 کمر بسته‌ام لاجرم جنگجوی
 از ایران بکین اندر آورده روی
 (۶۹/۱)

طبری می‌نویسد: «چون [فریدون] بر ضحاک دست یافت ضحاک بدو گفت: مرا به انتقام جدت جم مکش. فریدون گفت که او را در مقابل گاوی که در خانه جدش بوده است می‌کشد.»^۲ ثعالبی نیز می‌گوید فریدون در پاسخ ضحاک گفت: «من ترا بخاطر یک دنده گاو برمایه می‌کشم.»^۳ کشته شدن گاو برمایه، دایه فریدون، یادآور داستان گاو یکتا‌آفرید در ادبیات پهلوی است که

(۲) تاریخ طبری: جلد اول، ص ۱۵۴.
 (۳) شاهنامه ثعالبی: ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل، ترجمه محمود هدایت، تهران، ۱۳۲۸، ص ۱۶.

بیگناه به دست اهریمن کشته می‌شود.^۴ در گاهان، روان گاو = گوشورون به درگاه پروردگار از ستمی که بر وی رفته است می‌نالد.^۵ به نظر هوگ، گوشورون روان کیهانی زمین و منبع حیات و پرورش است. گری می‌گوید: «در نوشته‌های پهلوی گوشورون یار وهومن است و روان نخستین گاو، و خویشکاریش تغذیه جهان است.»^۶

شایسته توجه است که نماد گاو، از سنت اساطیری هندوایرانی به نوشته‌های پهلوی و داستانهای پهلوانی راه یافته و همچنان در قصه‌های عامیانه ایرانی دنبال شده است. در قصه‌ها گاوهای رنگین و نادر قهرمانان ستمدیده را خوراک می‌دهند و از آنان مراقبت می‌کنند. به عنوان مثال در قصه ماه‌پیشانی، هنگامی که شهربانو قهرمان قصه، به دسیسه ملاباجی نابکار مادر خود را در خمره سرکه می‌اندازد، مادر به صورت گاوی زردرنگ از خمره بیرون می‌آید و دختر را در گرفتاریها یاری می‌دهد. یا در قصه گاو پیشانی سفید، گرگین از شاخ گاو تغذیه می‌کند، از یک شاخ گاو عسل می‌مکد و از شاخ دیگرش کره، و بدین ترتیب گاو قهرمان جوان را می‌پروراند و به جای مادر از وی مراقبت می‌کند.^۷

در تاریخ طبری نیاکان فریدون تا ده پشت لقب گاو دارند.^۸ در شاهنامه فریدون دو برادر مهتر دارد به نامهای کتایون و برمایون

(۴) نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار: ص ۵۹ به بعد. و نیز نگاه کنید به: پروهشی در اساطیر ایران: مهرداد بهار، توس، ۱۳۶۲، ص ۴۵.

(۵) گائاهان: گزارش پورداود، یسنا ۲۹.

(۶) Louis H. Gray: *The Foundations of the Iranian Religion*, Bombay, p. 80.

(۷) افسانه‌ها: باهتمام صبحی، امیرکبیر، ۱۳۴۲، جلد دوم.

(۸) تاریخ طبری: جلد اول، ص ۱۵۳.

(برمایه) - که دومی با گاو برمایه شباهت اسمی دارد. در شاهنامه روشن نمی‌شود که آیا فرانک مادر هر سه پسر است یا زنی دیگر. اما حضور برادران سه‌گانه از دیدگاهی دیگر اهمیت دارد.^۹

به نظر می‌رسد که در شاهنامه فرانک زاینده فریدون است و وظیفه پرورش قهرمان موعود را عوامل دیگری، که در سنت هندوایرانی این اسطوره اهمیت بیشتری داشته‌اند، بر عهده دارند. گاو پرنگار، که هم‌زمان با قهرمان به جهان آمده است، فریدون را شیر می‌دهد، و یزدان‌پرستی که در البرز خلوت گزیده مأموریت قدسی دارد که قهرمان را تا روز موعود از شر موجود اهریمنی پنهان دارد. فریدون یکی از نیرومندترین قهرمانان اسطوره سامان‌بخشی است، از اینرو مادر چنین قهرمانی می‌بایست نشانه‌های مهمی از این اسطوره کهن با خود می‌داشت. اما چنین نیست. در اوستا از فرانک نامی نیست. در روایات پهلوی نیز نشانه‌های رستاخیزی به فرانک دیگری جز مادر فریدون نسبت داده شده است. فرّ فریدون که در یک نی پنهان مانده در جسم مادر کی‌اپیوه می‌رود. آن دختر که فرانک نام دارد از پدر می‌گریزد و به کی‌کوات (کیقباد) پناه می‌برد و از وی کی‌اپیوه را بار می‌گیرد.^{۱۰}

۹) فریدون که سومین و جوان‌ترین سه برادر است مانند تری‌تا (trita) در وداها اژدها را می‌کشد. این اژدها در اوستا نیز غول سه‌سر است، اما در شاهنامه به صورت شاهی ماردوش به نمایش درآمده است. تری‌تا یا سومین، یکی از خطوط کهن هندوایرانی است که در نبرد جنگاور با اژدها یا غول سه‌سر بنمایش درمی‌آید. تری‌تای ودائی به پشتیبانی ایندرا و فریدون = سومین برادر، به یاری ورثراغنه (= بهرام) اژدها را نابود می‌کنند. نک:

George Dumezil: *Heur et malheur du guerrier*, Presses universitaire de France, 1969.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش دوم

زنان افسانه‌های رستم

تبرستان
www.tabarstan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشتر گفتیم که آزادترین و نیرومندترین زنان شاهنامه در افسانه‌های رستم و در ارتباط با خاندان زال و رستم به نمایش درآمده‌اند. این زنان، از دیدگاه‌های گوناگون بویژه در مقام اجتماعی، با دیگر زنان شاهنامه تفاوت دارند.

گویا رشته‌ی ماجراهای رستم در دورانی دورتر، جدای از دایره‌ی حماسه‌ی ملی بوده و در مراحل بعدی به روایت‌های کیانی تابیده و به آن پیوسته است. در مورد زادگاه این افسانه‌ها میان ایران‌شناسان اتفاق رأی وجود ندارد. نولدکه و کریستن‌سن خاندان رستم را بومی سیستان دانسته‌اند، در حالی که مارکوارت و هرتسفلد گفته‌اند که این افسانه‌ها اصلی سکائی دارند. خانم مری بویس در تأیید رأی دومین می‌گوید: پیدا شدن قطعه‌ای از قصه‌ی رستم به زبان سغدی این نظریه را استحکام می‌بخشد که رستم برآستی قهرمانی سکائی است و نه بومی سیستان پیش از ورود سکایان به آن سرزمین. هنگامی که در

حدود بخشهای شرقی ایران، سکایان و پارتیهای مشرق ایران با هم متحد شدند، داستانهای آنان نیز در روند طبیعی در یکدیگر آمیختند. حماسه رستم که از دیرباز در شمال شرقی ایران شهرت داشت، چنان استوار در مجموعه داستانهای کیانی و کارنامه شاهان کیانی تنید، که چون ساسانیان تبار خود را تا کیانیان بالا کشیدند و این ادعا سبب شد که از روایتیهای کیانی حمایت کنند و مشوق آن باشند، ناگزیر افسانه‌های مربوط به رستم و سلسله اشکانیان را نیز همراه دیگر روایتها پذیرفتند. بنابراین، در سایه حمایت سلسله نوین، این افسانه‌ها در سراسر امپراطوری ساسانی گسترش یافت.^۱

اگر بپذیریم که حماسه رستم اصلی سکائی دارد، از دیدگاه دیگری می‌توانیم نقش زنان را در این رشته داستانها مورد توجه قرار دهیم. در جوامع سکائی برخلاف جامعه ساسانی زنان پایگاه بلندی داشتند. سکایان یکی از شاخه‌های اقوام ایرانی بودند، اما مردان سکائی بر اثر آمیزش با زنانی از اقوام دیگر - که ساختار اجتماعی آنها به شیوه مادرسالاری بود- پاره‌ای از آداب مادرسالاری را پذیرفتند و در جوامع خود بکار بستند.

قبایلی که در کناره دریاچه آرزوف می‌زیستند ساختار ویژه‌ای داشتند. شاخص این اقوام نقش زنان بود در کلیه امور اجتماعی. زنان این جوامع نه تنها هم‌دوش مردان می‌جنگیدند، بلکه فرماندهی زنان در نبردها امری کاملاً عادی و رایج بود. پیوند این زنان با مردان سکائی حکومتی نیمه‌سکائی و نیمه‌سورماتی برپا ساخت.^۲

شیوه زندگی ساکنین کنار دریای آرزوف با باورهای دینی آنان

1) Mary Boyce: «Zariadres and zarer», *BSOAS*, 1955.

۲) سورمات‌ها (sarmatians) را نباید با سرمست‌ها (sarmatians) یکی دانست. اقوام نخستین تشکیلات مادرسالاری، و سرمست‌ها ساختار اجتماعی پدرسالاری داشتند.

پیوندی استوار داشت. اقوامی که جامعه را به شیوهٔ مادرسالاری اداره می‌کردند، ایزد-بانوئی را نیز می‌پرستیدند که ایزد-مادر بود و برترین خدای جامعه شمرده می‌شد. پرستشگاههای منسوب به این الالهٔ بزرگ را یونانیان غالباً به نامهای ایزد-بانوان خود - آرتیمیس و آفرودیت و دیمتر خوانده‌اند. در میان اقوام سکائی نیز مادر اسطوره‌ای ستوده می‌شد که الالهٔ فزونی و برکت بود و به ایزد-مادر جوامع مادرسالاری شباهت داشت. در همهٔ جوامعی که زنان افزون بر وظایف مادری و پرستاری، در امور جنگی نیز دخالت می‌کردند، آیین ستایش ایزد-مادر رایج بود. اما پس از ورود هندواروپائیها از یک سوی و سامیها از دیگر سوی - که هر دوی آنها ساختار پدرسالاری را به سرزمینهای فتح شده آوردند و ستایش خدای نرینه را رواج دادند، آیین ستایش ایزد-مادر تا حدی پس رانده شد، اما بکلی از میان نرفت. ستایش الالهٔ بزرگ همراه با کاهنه‌های معابد و زنان جنگجو تا مدتی در جوامعی که پیشینهٔ مادرسالاری داشتند همچنان زنده ماند - از جمله در کنارهٔ دریای سیاه و در همسایگی یونانیان. در برخورد با این اقوام بود که یونانیان افسانهٔ آمازونها را ساختند، و با مشاهدهٔ وضعی مشابه در جنوب روسیه و ناحیهٔ قفقاز از آمازونهای آن خطه نیز سخنها گفتند. هرودوت از پرستش ایزد-مادر نزد سکایان آن سوی دریا یاد کرده است، و این که در میان سکایان پرستش برین خدای نرینه کاملاً تحت‌الشعاع آیین ستایش الالهٔ بزرگ قرار داشت. این ایزد-بانو بر ادارهٔ انجمن روحانی جامعه و نیز بر هرگونه مراسم سوگندی نظارت و سرپرستی قدسی داشت، و به نام وی اعضای خاندان شاهی سکائی در آیین رازگونهٔ دینی تشریف می‌یافتند.

پرستی مطرح است که آیا سکایان آیین ستایش ایزد-مادر را از زادگاه خود در شرق ایران به همراه آوردند، یا آن را از جامعهٔ

مادرسالاری در آسیای صغیر به عاریت گرفتند؟ می‌توان پذیرفت که سکایان از بومیان شرق ایران این آیین را به ارث برده‌اند - گویا پیش از آمدن آریائیها این آیین بومی آن خطه بوده است. فهرستی که هرودوت از خدایان سکائی گزارش می‌کند این فرض را استوارتر می‌سازد، زیرا در صدر فهرست خدایان سکائی هستیا جای دارد. پس از این ایزد-بانو زئوس و آپولون و آفرودیت و هراکلس و آرس نام برده شده‌اند. می‌دانیم که یونانیان نامهای خدایان اقوام دیگر را نیز با نامهای خدایان خود می‌خواندند. هستیا بدون تردید همان ایزد-مادر سکائی است که در صدر فهرست خدایان جای دارد.^۳

در تشکیلات اجتماعی اقوام دیگری نیز که از شرق ایران برخاستند، مانند کوشانیان و هیتالیان - که برخی از مورخین آنان را شاخه‌هایی از سکایان شناخته‌اند - تأثیر جامعه مادرسالاری تا دیرباز همچنان برجای مانده بود. در فرمانروائی کوشانیان و سپس هیتالیان، زنان آزادانه در مجامع رسمی ظاهر می‌شدند و در جشنها خود را می‌آراستند و زیورهای گرانبها بر سر و سینه می‌آویختند؛ گاهی حتی جامه‌های مردانه می‌پوشیدند و بر اسب می‌نشستند. زنان کوشانی و هیتالی آزادانه با مردان غریبه معاشرت می‌کردند، و مردان آن اقوام به هیچ روی این رفتار زنان را زشت نمی‌شمردند و تقبیح نمی‌کردند. مردان حق نداشتند بر زنان خرده بگیرند چون مقام زن از مرد بالاتر بود.^۴

اگر قهرمانان زن در افسانه‌های رستم آفریدگان پندار و مورد پسند این مردمان باشند و در میان این اقوام پرورده و شکل پذیرفته باشند، شگفت نیست که استوارترین و آزادترین زنانند در سراسر

3) M. Rostovtzeff: *Iranians & Greeks in South Russia*, Oxford, 1922.

4) R. G. Ghirshman: *Les Chionites-he phtalites*, Le Caires, 1948.

شاهنامه.

در شاهنامه پهلوانی چهار زن را در گروه زنان افسانه‌های رستم می‌شناسیم: دو زن در داستان زال و رودابه و دو زن دیگر در داستان رستم و سهراب. به نظر ما جز این چهار زن، دیگر قهرمانان زن به این گروه تعلق ندارند، یا در روایتهای دیگر جای می‌گیرند. مثلاً در روایات کیانی؛ یا این که جدای از داستانهای پهلوانی بعدها به حماسه ملی راه یافته‌اند.

این چهار زن عبارتند از: رودابه، سیندخت، تهمنه، گردآفرید. تردیدی نیست که این چهار قهرمان در جامعه‌ای زاده و پرورانده شده‌اند که زن کم و بیش در آن مختار بوده، در امور سیاسی و رزمی دخالت داشته و در گزینش شوهر آزاد بوده است.

این زنان در برابر مردان پس نمی‌نشینند. با نیک‌مردان دست دوستی می‌دهند و در مقابل نابخردان خاموش نمی‌مانند. بر جای سخنان سزا می‌گویند و حق را بر کرسی می‌نشانند. در سرتاسر شاهنامه تاریخی حتی یک زن به صحنه نمی‌آید که به افزایش و هوشیاری سیندخت باشد. شگفت نیست که زنان ساسانی در شاهنامه، بیشتر یا بازیچه دست مردانند یا موجوداتی توطئه‌گر و نیرنگ‌سازند، چون در جامعه شاه و موبدسالاری ساسانی تقریباً زن حقوقی ندارد.^۵

ما نمی‌توانیم با نولدکه موافق باشیم آنجا که می‌گوید: در حماسه ایرانیان زنانی مانند زناتی که در حماسه‌های یونانی با مردان برابر باشند نمی‌توان یافت.^۶ در حماسه رستم نه فقط زنان با مردان برابری

(۵) آرتور کریستنسن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۷.

(۶) حماسه ملی ایران: ص ۱۰۴. نگاه کنید به پیوست شماره ۳ در آخر کتاب.

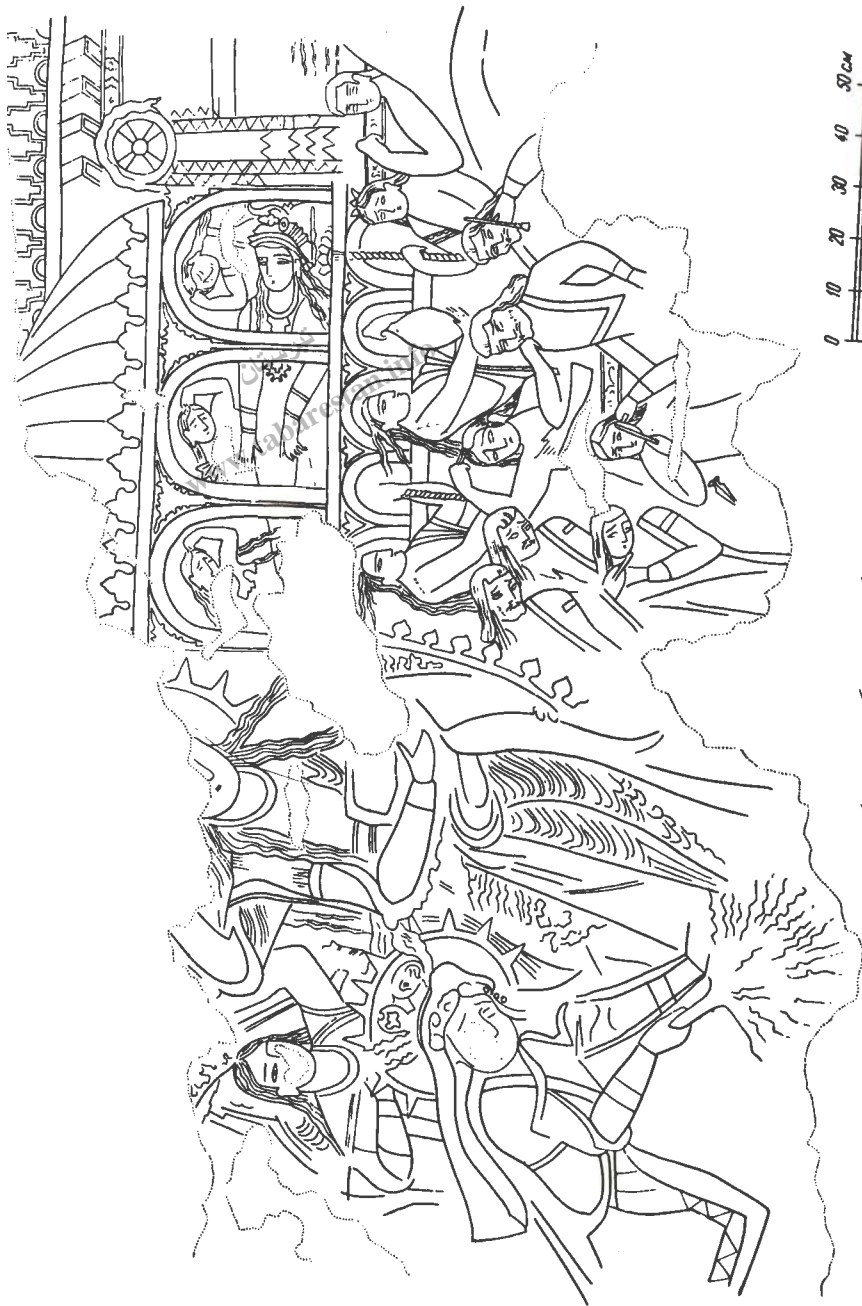
می‌کنند که گاهی از مردان سرانند، و آنجا که مردانشان در حل
دشواریها وامی‌مانند زنان به میدان می‌آیند و چه بسیار گرهها را
می‌گشایند.



الاهة دو دست، دیوارنگاره شهر پنجکند، معبد دوم.



الاهه چهار دست، دیوار نگاره شهر پهنکده، صید دوم.



مجلس سوگوری، دیوارنگاره شهر پنجکند.



مجلس سوگوری،



مجلس سوگوری، دیوارنگاره شهر پتهکند.

(۱) رودابه

رودابه یکی از جاندارترین و رنگین‌ترین زنان شاهنامه است. هیچ زن دیگری چنین درازمدت در داستانها زنده نمی‌ماند. نگارهٔ رودابه در یاد ما دخترکی است زیبا با گیسوان بلند سیاه، آکنده از بویهای خوش گل‌های بهاری، در تب و تاب عشق. اما رودابهٔ سالخورده نیز به همین پایه گیرا و دوست‌داشتنی است، منتها در جلوه‌ای دیگر.

نولدکه می‌گوید: «از رودابه فقط به سمت مادر رستم ذکری می‌شود»^۱ چنین نیست. در داستان زال و رودابه این دختر در نقش دلدادهٔ زال صحنه‌های شورانگیز می‌آفریند، و تنها در پایان این داستان رودابه به عنوان مادر رستم معرفی می‌شود. در این داستان ما با دختری «دل‌شده» و بی‌باک آشنا می‌شویم که در راه رسیدن به دلدار از هیچ خطری نمی‌ترسد، دل به دریا می‌زند و مهر پاک خود

را به سادگی هدیه دسته‌گلی نثار یار می‌کند. این دختر که رودابه نام دارد،^۲ دختر شاه کابل است.

زال جوان گردش کنان همراه گردان زابلستان به شهر کابل می‌رسد، و در مجلسی وصف زیبایی دختر مهرباب را می‌شنود.

پس پرده او یکی دخترست

که رویش ز خورشید روشن‌تر است

ز سر تا بپایش به کردار عاج

برخ چون بهشت و ببالا چو ساج

بران سفت سیمینش مشکین کمند

سرش گشته چون حلقه پای‌بند

رخانش چو گلنار و لب ناردان

ز سیمین برش رسته دو ناردان

دو چشمش بسان دو نرگس باغ

مژه تیرگی برده از پرّ زاغ

دو ابرو بسان کمان طراز

برو توز پوشیده از مشک ناز

بهشتیست سرتاسر آراسته

پر آرایش و زامش و خواسته

(۱۵۷/۱)

توصیف زیبایی زنان در شاهنامه کم و بیش در همه داستانها یکسان است. زنان زیبا سروقد و سپیدگونند. گیسوان بلند سیاه دارند و چشمانی بسان نرگس.^۳ وصف رودابه نیز بر اینگونه است و شکوهی حماسی دارد.

(۲) نام و ت شخم (رستم) در جزء اول با نام مادرش و ت - آ پ ت (رودابد) یکسان است. نک: کیانیان، ص ۲۰۳.

(۳) نگاه کنید به پیوست شماره ۱ در آخر کتاب.

از شنیدن وصف زیبایی رودابه دل جوان زال به جوش می آید. از این پس داستان دلدادگی زال و رودابه، عاشقانه‌ترین و شاداب‌ترین منظومه شاهنامه دور می‌گیرد.

در شاهنامه، بطور معمول، جای زنان در شبستان است. اما تفاوتی است عظیم میان زن ساسانی که لعبتی است در مشکوی شاه، با رودابه که در قفس نمی‌ماند و پرواز می‌کند. یکی از ویژگیهای خانوادگی در داستانهای پهلوانی سخن گفتن و دزدیدن مردان است با زنان و رای زدن با همسران و مادران. در نخستین صحنه‌ای که با سیندخت و رودابه آشنا می‌شویم، مهرباب در بازگشت از پیش زال به شبستان می‌آید و با شیفتگی زیبایی و دلیری پهلوان جوان را می‌ستاید.

چو بشنید رودابه آن گفت‌گوی

برافروخت و گلنارگون کرد روی

دلش گشت پر آتش از مهر زال

ازو دور شد خورد و آرام و حال

(۱۶۰/۱)

رودابه همین است، سپندی بر آتش. شور رودابه با هیجانهای شهوانی زنی مانند سودابه تفاوت دارد. رودابه چشمه آب زلالی است جوشان در باغ مهر. اما شورانگیزی رودابه خوشایند همه نیست. گواه ما ابیات الحاقی در این داستان است. در همین صحنه، یکی از کاتبان به عاشق شدن دختر مهرباب که می‌رسد رگک غیرتش به جوش می‌آید و درجا دو بیت اخلاقی صادر می‌کند. اشاره به بعضی نسخه‌بدلها در این نوشته از جهاتی مهم به نظر می‌رسد. آن دو بیت را از زیرنویس نقل می‌کنیم:

چه نیکو سخن گفت آن رای زن

ز مردان مکن یاد در پیش زن

دل زن همان دیو راهست جای
 ز گفتار باشند جوینده رای
 (۱۶۰/۱)

نه! در دل رودابه جوان دیو جای ندارد. مهر زال خانه کرده است، و دیگر کسی نخواهد توانست این مهر را از دل دختر بیرون براند. رودابه نخستین گام را در رسیدن به زال پیش می‌نهد و دستش را برای گرفتن دست یار پیش می‌برد. داستان زال و رودابه رنگ آمیزی زنانه دارد. دو زن جاندار و نیرومند، کارسازان قصه عشق‌اند: رودابه دل‌داده و سیندخت کاردان. شش پرستنده پرننگ و بوی نیز رودابه را در رسیدن به زال یاری می‌دهند. این پرستندگان تنها نقش تزئینی ندارند، هرچند در رنگ آمیزی نمای بهاری داستان مؤثرند. این دختران، بر لب رود و میان گلها، با ظرافت زنانه و شیرین‌زبانی، شاخه‌های مهر زال و رودابه را به هم پیوند می‌زنند. در این داستان زنان همه هوشمندند، حتی این دختران سبکیال.

ورا پنج ترک پرستنده بود
 پرستنده و مهربان بنده بود
 بدان بندگان خردمند گفت
 که بگشاد خواهم نهان از نهفت
 شما یک بیک رازدار منید
 پرستنده و غمگسار منید
 بدانید هر پنج و آگه بوید
 همه ساله با بخت هم‌ره بوید
 (۱۶۱/۱)

یکی از برتریهای رودابه، جوان‌اندیشی اوست. فردوسی چنان شاداب و بی‌پیرایه این دختر را آفریده که گویی هم امروز رودابه با

ما سخن می‌گوئید. بشنویم چه آسان راز دل را به زبان می‌آورد و
بی‌پرده‌پوشی از عشق سخن می‌گوئید.

که من عاشقم همچو بحر دمان
ازو برشده موج تا آسمان
پر از پور سامست روشن دلم
بخواب اندر اندیشه زو نگسلم
همیشه دلم در غم مهر اوست
شب و روزم اندیشه چهر اوست
یکی چاره باید کنون ساختن
دل و جانم از رنج پرداختن
(۱۶۱/۱)

پرستندگان شگفت‌زده از جا می‌جهند و سر کیسه پند و اندرز را
می‌گشایند. بانوی خود را بسیار می‌ستایند و زال سپیدموی را خوار
می‌دارند. رودابه تاب نمی‌آورد، از خشم فریاد می‌کند و دختران را
خاموش می‌سازد. به حالت چهره رودابه دقت کنید که چگونه
دگرگون می‌شود و چه زیباست اخم کردنش به دختران!

بریشان یکی بانگ برزد بخشم
بتابید روی و بخوابید چشم
وزان پس بچشم و بروی دژم
بابرو ز خشم اندر آورد خم
چنین گفت کین خام پیکارتان
شنیدن نیززید گفتارتان
نه قیصر بخوادم نه فغفور چین
نه از تاجداران ایران زمین
ببالای من پور سامست زال
ابا بازوی شیر و با برز و یال

گرش پیر خوانی همی گر جوان
مرا او به جای تنست و روان
(۱۶۳/۱ - ۱۶۲)

در ماه فروردین زال و رودابه به هم دل می‌بازند و فردوسی چنان
هوای بهارانه در این داستان دمیده که بیران نیز از خواندن سرود
دلدادگی این دو جوان سرمست می‌شوند.

پرستنده برخاست از پیش اوی
بدان چاره بی چاره بنهاد روی
بدیبای رومی بیاراستند
سر زلف بر گل بیپیراستند
برفتند هر پنج تا رودبار
ز هر بوی و رنگی چو خرم بهار
مه فرودین و سر سال بود
لب رود شکرگه زال بود
همی گل چدند از لب رودبار
رخان چون گلستان و گل در کنار
نگه کرد دستان ز تخت بلند
بپرسید کین گل پرستان کینند
(۱۶۴/۱ - ۱۶۳)

در صحنه گل‌چینی لب رود دو بار دیگر وصف زیبایی رودابه را
می‌شنویم. یک بار «دختران گل پرست» - به گفته زال - زیبایی بانوی
خود را نزد ریدک می‌ستایند تا غلام آن را به گوش سرورش
برساند، و با این ترفند جوان عاشق را به گلستان می‌کشند. زال که از
مهر یار ندیده حالی پریشان دارد، از دختران می‌خواهد که از رودابه
سخن بگویند، اما سخن راست. پرستندگان دروغ نمی‌گویند، عشق
رودابه را به زال پنهان می‌دارند. پرستندگان با شیرین‌زبانی نخست

پهلوان جوان را می ستایند، سپس زیبایی رودابه را وصف می کنند تا دل زال را ببرند. شگرد دختران کارگر می افتد، زال تاب نمی آورد و راز دل را فاش می کند و از دختران می خواهد چاره‌ای بیابد تا رودابه را ببیند. پرستندگان که همچنان راز مهر رودابه را از زال نهان داشته‌اند، به پهلوان قول می دهند که سر رودابه را به دام آورند و لیش را بر لب پور سام نهند. هیچ کس اعتراضی ندارد، اما باز کاتب غیرتی شتاب دارد تا هرچه زودتر دلدادگان را به عقد جلال یکدیگر در آورد، و این بیت خنک را در دهان زال می گذارد: وزان پس چنان خواهم از کردگار - که با من شود همسر و نیک کار (زیرنویس شماره - ص ۱۶۸). اما در این صحنه هنوز صحبتی از ازدواج نیست. دختران در تکاپوی فراهم ساختن دیدار دلدادگانند.

پیش از صحنه دیدار زال و رودابه صحنه دیگری داریم سخت تماشائی. گذشته از هیجانی که این صحنه دارد، روشن کننده نکته‌ای است در مورد حریم زندگی زنان در افسانه‌های رستم. هنگامی که پرستندگان گل به سر هر یک با دسته‌گلی از رودبار به کاخ بازمی‌گردند با دربان روبرو می‌شوند.

نگه کرد دربان بر آراست جنگ
 زبان کرد گستاخ و دل کرد تنگ
 که بی‌گه ز درگاه بیرون شوید
 شگفت آیدم تا شما چون شوید
 (۱۶۸/۱)

دختران بی‌پروا پاسخ می‌دهند مگر امروز چه فرقی با روزهای دیگر دارد؟ بهار است، رفته بودیم از گلستان گل بچینیم. نکته درخور تأمل اینجاست که این دربان هیچ شباهتی به خواجه‌ها و نگهبانان حرمسرای شاهان ندارد، میرغضب نیست که به جرم خارج شدن از شبستان و گل چیدن از گلستان سر از تن دختران جدا کند.

دربان کاخ رودابه ما را به یاد فراشهای مدارس دخترانه در چند دهه پیشین می‌اندازد که غرغرنان راه را بر ورود و خروج دختران باز می‌گذاشتند. شبستان شاه کابل قفس بسته‌ای نیست که زنان را همچون مرغکان در آن زندانی کنند و راهی به فضای خارج نباشد.

همین جا بگوئیم به اعتقاد ما یکی از دلایلی که داستان زال و رودابه در ادبیات عاشقانه ایران در سده‌های اخیر گل نکرد، به سبب شخصیت پاکیزه و آزادمنشی رودابه بود. این داستان قصه هجران لیلی و مجنون نیست که از خواندنش ورقها تر شود. معشوقه نیز در پس هفتاد پرده پنهان نیست که دست‌نیافتنی باشد و داغ بر دلها نهد. قهرمان زن داستان، شیرین‌محبوبه پرویز نیست که گدائی عشق کند و زهر در خوراک هوویش بریزد. روی هم رفته هوای لطیف و پاک این داستان نزد زنان حرمسرائی و مردان حریص و زن‌ندیده کشش و هیجانی نداشته است.

پرستندگان با دسته‌گلهای زیبا شادمانه از سد دربان می‌گذرند و به رودابه مژده می‌دهند که یار در بند است. سپس دهان به ستایش زال می‌گشایند که بیا و ببین که یارت چنین و چنان است. رودابه با نیشخند از دختران می‌پرسد:

همان زال کو مرغ پرورده بود
چنان پیر سر بود و پژمرده بود
بدیدار شد چون گل ارغوان
سهی قد و زیبا رخ و پهلوان (؟)
همی‌گفت و لبرا پراز خنده داشت
رخان همچو گلنار آکنده داشت

(۱۷۰/۱)

دیدار شبانه زال و رودابه، برخلاف تصور عده‌ای، شباهتی به صحنه‌ی بالکن نمایش رمثو و ژولیت ندارد. شادابی جوانان، بویژه

رفتار نرم و آزاد رودابه با زال، شکلی یگانه به این صحنه می‌بخشد. فردوسی در شبی گم و خاموش که تنها دو دلدار در تاریکی سوسو می‌زنند، زال را به دیدار رودابه می‌برد. پهلوان «چنان چون بود مردم جفت جوی» مانند گوزنی در بهاران - اما نه مثل سگی تشنه شهوت - راه خانه دوست را در پیش می‌گیرد. رودابه که زال را از دور می‌بیند، بدون عشوهای زنان اندرونی، بی‌آه و ناله‌های سوزناک، دلدار را به مهر فرامی‌خواند و با زبانی شیرین به وی خوشامد می‌گوید.

چو از دور دستان سام سوار
پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
پیاده بدین سان ز پرده‌سرای
برنجیدت این خسروانی دو پای
(۱۷۱/۱)

گفتار زال به شیوایی خوشامد رودابه نیست جز این بیت آخر:
کنون شاد گشتم با آواز تو
بدین خوب گفتار با ناز تو
(۱۷۱/۱)

براستی دلدار زال دختری نازدار است. رودابه، فریبنده نیست چون شیرین، رعنا نیست مانند سودابه. دلربایی رودابه چون پرشهای آب زلال است، ککشی پاک و آمیخته به شرم کودکانه دارد - و «با ناز» سخن می‌گوید.

تصویر کمند انداختن گیسوان سیاه رودابه بسیار زیباست، ولی در شاهنامه چاپ مسکو جزء ملحقات آمده است و متأسفانه ما به چاپ نسخه فلورانس دسترسی نداریم. چون این قطعه در شاهنامه ثعالبی نیز آمده، پس کمند انداختن گیسوان رودابه برای بالا کشیدن

زال بر بام کاخ نباید یکسره ساخته کاتبان باشد. به هر حال در شاهنامه چاپ مسکو، زال خود کمند می‌اندازد و از دیوار کاخ بالا می‌رود.

چو بر بام آن باره بنشست باز
بر آمد پری روی و بردش نماز
گرفت آن زمان دست دستان بدست
برفتند هر دو بکردار مست
(۱۷۲/۱)

از یاد نبریم که این دختر شاه کابل است که دست یارش را می‌گیرد و به خانه خود می‌برد، نه شیرین معشوقه بدنام خسرو پرویز، و نه رامشگری بی‌نام و نشان در روستائی دورافتاده. آزادمشی رودابه نشان از جای پای استوار زن در جامعه دارد.

زال تا سپیده دم در خانه رودابه می‌ماند. از مهرورزی جسمانی اثری در اشعار شاهنامه پیدا نیست. نمی‌توان تعبیر آن چنانی از این مصرع بیرون کشید که: «همی مهرشان هر زمان بیش بود» (۱۷۲/۱). با این همه، تخیلات شهوانی بعضی از کاتبان ایبات زشت و نامربوطی را در این صحنه گنجانده‌اند. پگاه زال از بام فرود می‌آید و بدون ترس و دلهره از بگیر و ببند نگهبانان کاخ راهش را پیش می‌گیرد و به رودبار بازمی‌گردد.

پس از این دیدار شبانه، کار عشق دلدادگان گره می‌خورد. بن‌بست پیوند زال و رودابه مسئله‌ای اجتماعی یا طبقاتی نیست، بلکه بازمی‌گردد به داستانی دیگر که ریشه‌ای اساطیری دارد. مهراب از تبار ضحاک اژدهاوش است و منوچهر شاه ایران نییره فریدون - قهرمان بزرگی که ضحاک ناسزاوار را از تخت به زیر می‌کشد و جهان آشوب‌زده را سامان می‌بخشد. شاه ایران بیم دارد که مبادا از پیوند زال و رودابه پهلوانی زاده شود نافرمان که به پادشاهی ایران گزند برساند. اما چون داستانهای پهلوانی شاهنامه ساختاری تقدیرگونه

دارند، اخترشماران، در میانه منظومه پیشگویی می‌کنند که از پیوند زال و رودابه پهلوانی زاده خواهد شد شگفت و بی‌همتا که پشت و پناه ایران خواهد بود. از آنجا که در پیشگویی دانایان هیچ‌گونه تردیدی روا نیست، ما از پیش می‌دانیم که آخر این عشق خوش است. اما پژوهش و پاسخ اخترشماران گره از کار زال و رودابه نمی‌گشاید و ماجرای عشق دو جوان در پیچ و خم رویدادها پیش می‌رود.

پس از فاش شدن پاره‌ای از راز سرنوشت، نرم‌نرم سیمای دخترک دلباخته خطوطی از مادر پهلوان بختیار را نیز نشان می‌دهد. رودابه هنوز عاشقی بی‌تاب است که در مقام مادرِ قهرمانی شگفت چون رستم مطرح می‌شود.

دلدادگان پس از دیدار شبانه برای یکدیگر هدیه و نامه می‌فرستند. سیندخت مادر رودابه که از عشق دختر به زال دستان بی‌خبر است، روزی پی می‌برد که دخترش با مرد ناشناسی سر و سری دارد. صحنه گفت و شنود رودابه و سیندخت چنان زنده و واقعی است که گویی هم‌امروز دختر جوانی با مادرش در دل می‌کند. رودابه عشق به زال را انکار نمی‌کند، فقط پس از شنیدن سرزنشهای مادر سر به زیر می‌اندازد و اشک می‌ریزد. گریه رودابه از شرم نیست. نه! رودابه از دل دادن به زال سرافکننده نیست. دخترک چشمه جوشانی است که در هر گذری حال درونش را بروز می‌دهد، می‌خندد، اخم می‌کند، خشم می‌گیرد و می‌خروشد. و اینک از هیجان در برابر مادر می‌گرید. گریه رودابه التهاب دختر جوانی است که عاشق شده و غصه می‌خورد.

بمادر چنین گفت کای پرخرد

همی مهر جان مرا بشکرد

مرا مام فرخ نزادی ز بن
 نرفتی ز من نیک یا بد سخن
 سپهدار داستان بکابل بماند
 چنین مهر اویم بر آتش نشاند
 نخواهم بدن زنده بی روی او
 جهانم نیرزد بیک موی او
 بدان کو مرا دید و با من نشست
 بپیمان گرفتیم دستش بدست
 فرستاده شد نزد سام بزرگ
 فرستاد پاسخ بزال سترگ
 فرستاده آرنده نامه بود
 مرا پاسخ نامه این جامه بود
 (۱۸۴ - ۱۸۵/۱)

چه راحت سخن می‌گوید، و هیچ گوشه‌ای از رابطه‌اش با زال را از مادر پنهان نمی‌کند. سیندخت زنی است هوشمند و آگاه، حتی از بیشتر مادران امروزی هشیارتر است و رفتار پسندیده‌تری با دخترش دارد. سیندخت سخنان رودابه را با شکیبائی می‌شنود و با دختر همدلی نشان می‌دهد.

پرمایگی زنان شاهنامه در صحنه‌هایی برجسته‌تر می‌نماید که با مردان روبرو می‌شوند، چه مردان دلیر و خردمند و چه مردان زبون و نادان یا آزمند. در این داستان نیز مادر و دختر هر کدام به شیوه خود رویاروی شوهر و پدری نابخرد ایستادگی می‌کنند.

سیندخت، ناگزیر، شوهرش مهرباب را از دلدادگی رودابه به زال آگاه می‌سازد. مرد نادان هیاهو برپا می‌کند، به خشم می‌آید و می‌خواهد دختر را بکشد. تصور نکنید که خشم مهرباب از غیرت ناموسی است. در افسانه‌های رستم از این غیرتهای حسین کردی

خبری نیست. مهرباب از دشمنی سام و منوچهرشاه می ترسد و بس. شاه کابل از این بیم دارد که مهر زال و رودابه دشمنی شاه ایران را برانگیزد و سام پهلوان دمار از روزگارش بر آورد. ناگفته نماند که مهرباب قهرمانی برخاسته از فرهنگ تازیان نیست، همانند رودابه و سیندخت به روایات ایران شرقی تعلق دارد.

سیندخت با چرب‌زبانی مهرباب را آرام‌تر می‌سازد و از وی پیمان می‌ستاند که به رودابه گزندی نرساند، و خود نزد دختر می‌رود تا وی را به پوزش خواهی پیش پدر بفرستد.

کنون زود پیرایه بگشای و رو
بپیش پدر شو بزاری نو
(۱۹۰/۱)

رودابه زیر بار نمی‌رود. ایستادگی دختر جوان‌زبانی نیست، در جلوه درخنده اوست که از مهر زال پر بار و سر بلند است

بدو گفت رودابه پیرایه چیست
بجای سر مایه بی‌مایه چیست
روان مرا پور سامست جفت
چرا آشکارا نباید نهفت
بپیش پدر شد چو خورشید شرق
بیاقوت و زر اندرون گشته غرق
(۱۹۱/۱)

رودابه پاسخ پدر پرخاشگر را با حضور فروزنده خود می‌دهد. به مرد کوته‌بین می‌فهماند که من عاشق چنین گنجی در خود دارم که به تو می‌نمایانم. رودابه نه شرمگین است و نه پشیمان از دل باختن به زال. اما ادب را پیش پدر رعایت می‌کند و تندیه‌های وی را پاسخ نمی‌گوید. مهرباب بسیار یاوه می‌گوید و رودابه خاموش می‌ماند. سرانجام دختر مهرباب، پایدار در خواستن زال، به خلوت خود پناه

می‌برد. در صحنه‌های آینده خواهیم دید که حق با اوست. از سوی دیگر زال همراه نامه‌ای از پدرش سام به درگاه شاه می‌رود تا شاید منوچهرشاه دلش نرم شود و شهر کابل را نسوزاند و خاندان مهرباب را نابود نسازد، وانگهی با زناشویی زال و رودابه موافقت کند. شاه نامهٔ سام را می‌خواند و به ستاره‌شماران فرمان می‌دهد که در کار اختران پژوهش کنند. پس از سه روز دانایان به شاه گزارش می‌دهند که از پیوند دخت مهرباب و پور سام گوی زاده خواهد شد کمر بستهٔ شهریاران و پناه سواران ایران. راز تولد رستم باید از همگان پنهان بماند - شاید از بیم گزند دشمنان ایران. اما پس از شنیدن گزارش فرخندهٔ ستاره‌شماران نیز شاه موافقت خود را با پیوند زال و رودابه اعلام نمی‌کند، و چند روزی نوپهلوان را می‌آزماید. به گمان ما این آزمون به معنای تشریف جوان است در جرگهٔ پهلوانان و شکلی آیینی دارد. این آیین که با سه خویشکاری آرمانی هندواروپائی مطابقت دارد در سه نوبت صورت می‌پذیرد. پارهٔ نخست، پرسش موبدان از زال است و شنیدن پاسخهای بایسته از وی. پارهٔ دوم، شرکت در جشن میگساری است. در آیینهای کهن هندوایرانی در مراسم تشریف در انجمن مردان شراب می‌نوشیدند. اما سومین پارهٔ این آزمون هنرنمایی رزمی است. زال در میدان با پهلوانان زور آزمائی می‌کند و هنرهای رزمی خود را می‌نمایاند. این بخش نمایشی است از بلوغ مردانه و قابلیت رزمی جوان. زال از آزمونهای سه‌گانه سربلند بیرون می‌آید، و شاه سرانجام با پیوند دلدادگان موافقت می‌کند و زال را با خلعتهای خسروانی و نامه‌ای پرمهر نزد سام بازمی‌فرستد. متأسفانه هیچ اشاره‌ای به آموزش و پرورش دختران در شاهنامه نیست، و نمی‌دانیم دختران را چگونه برای زندگی زناشویی آماده می‌کردند. به کابلستان برویم، شهر رودابه و سیندخت. مژده به کابلستان

می‌رسد که زال با دست پر در راه بازگشت است. سیندخت که گره‌گشای اصلی بن‌بست است مقدمات عروسی زال و رودابه را فراهم می‌کند و مژدهٔ رسیدن زال را به رودابه می‌رساند. سپاسگزاری رودابه از مادر نه تنها نمایانگر مهربانی و ادب دختر است، بلکه مقام والای مادر را نیز در خاندان کابلستان می‌نمایاند.

بدو گفت رودابه ای شاه زن

سزای ستایش به هر انجمنی

من از خاک پای تو بالین کنم

بفرمانت آرایش دین کنم

ز تو چشم آهرمان دور باد

دل و جان تو خانهٔ سور باد

(۲۲۸/۱)

سیندخت کاخهای شاهی را چون بهشت می‌آراید. در روز عروسی رودابه را جامه‌های رنگین می‌پوشانند و بر او بویهای خوش می‌افشانند و عروس پیراسته را در خانهٔ زرنگار می‌نشانند. شهر کابل، غرق در رنگها و بویها و نوامای خوش، آمادهٔ پذیرائی از خاندان داماد است. رامشگران و پرستندگان بر پشت پیلان آراسته جای می‌گیرند تا به پای سام پهلوان و داماد زر و مشک بیفشانند. مهرباب، پدر عروس همراه سپاهی بزرگ با درفشهای رنگارنگ همراه گروهی از رامشگران ورود سام و زال و همراهان را خوشامد می‌گویند. بانگ نای و کوس در فضا می‌پیچد.

تو گفستی دد و دام رامشگرست

زمانه با آرایشی دیگرست

(۲۳۲/۱)

مهرباب پیش می‌رود و تاجی از زر بر سر داماد می‌نهد و به رسم زمانه داماد را شاه می‌کند - رسمی که تاکنون در ماوراءالنهر رواج

دارد. یکی دیگر از رسوم نادر این جشن اندودن یال و دم اسبان است به مشک و زعفران. بدین سان باشکوه‌ترین جشن عروسی در شاهنامه، در امواج نواهای دلنشین و آکنده از بویهای خوش و درخشش زر و گوهر، در رنگهای شاداب چشم‌نواز سر می‌گیرد. سپس مهبانوان کابلستان پیشاپیش سیصد پرستنده زریا مقدم سام را گرامی می‌دارند. پرستندگان انبوه زر و مشک و گوهر به پای پهلوان می‌ریزند. سام با خنده از مادر عروس می‌پرسد: تا کی عروس را پنهان می‌داری؟ سیندخت در پاسخ پدر داماد رونما می‌طلبد، سپس به دیدار عروس می‌روند.

برفتند تا خانه زرنگار
 کجا اندرو بود خرم بهار
 نگه کرد سام اندران ماه‌روی
 یکایک شگفتی بماند اندروی
 ندانست کش چون ستاید همی
 برو چشم را چون گشاید همی
 بفرمود تا رفت مهراب پیش
 بستند عقدی بر آیین و کیش
 بیک تختشان شاد بنشانند
 عقیق و زبرجد برافشانند
 سر ماه با افسر نام دار
 سر شاه با تاج گوهرنگار
 بیاورد پس دفتر خواسته
 یکی نسخه گنج آراسته
 برو خواند از گنجها هرچه بود
 که گوش آن نیارست گفتی شنود
 (۲۳۳/۱)

پس از بستن عقد مهمانان به باغ می‌روند و جشن را برگزار می‌کنند. هفت شبانه‌روز این جشن در کاخهای شاهی برپاست و سه هفته دیگر سور عروسی در باغها ادامه دارد. سپس عروس زیبا را در عماری باشکوهی می‌نشانند و به شهر داماد می‌برند. در داستان زال و رودابه، خاندان عروس نیز همراه عروس و داماد به نیمروز سفر می‌کنند. در نیمروز جشنهای دامادی سه روز برگزار می‌شود، و پس از پایان مراسم پدر عروس و همراهان به شهر خود بازمی‌گردند، ولی سیندخت نزد رودابه در سیستان می‌ماند.

با رفتن رودابه به خانه بخت، داستان عشق زال و رودابه به خوشی و خرمی به انجام می‌رسد. اما رودابه در داستانهای پهلوانی شاهنامه گم نمی‌شود. از این پس با رودابه دیگری آشنا می‌شویم: رودابه مادر رستم.

بارداری رودابه و زادن رستم

در شاهنامه، فرنگیس مادری است آیینی-دینی - که قهرمان موعود را در تن خود می‌پروراند و نهانی کیخسرو را به جهان می‌آورد. اما رودابه مادری است به تمام این جهانی که پهلوان آرمانی -رستم شگفت- را باردار است، و این باری است گران و زایشی حماسی.

شکم گشت فربه و تن شد گران
 شد آن ارغوانی رخس زعفران
 بدو گفت مادر که ای جان مام
 چه بودت که گشتی چونین زردفام
 چنین داد پاسخ که من روز و شب
 همی برگشایم بفریاد لب

تو گوئی به سنگستم آکنده پوست
وگر آهنست آنکه نیز اندروست
(۲۳۶/۱)

معنای این بارداری سنگین و زایش غیرطبیعی چیست؟ این که رستم موجودی عجیب‌الخلقه است، از جمله باورهای کهن هندواروپائی است که جنگجوی آرمانی با موجودات شگفت یا حتی جانوران اساطیری نسبت دارد.^۴ رستم از سوی پدر و مادر هر دو با موجودات شگفت و حیوانات اساطیری هم‌خونی و پیوند دارد. پدرش زال پروردهٔ سیمرغ است و مادرش از تبار ضحاک اژدهاپیکر. سام در گفتگوی با سیندخت، پسرش را «مرغ پرورده» و رودابه را «بچهٔ اژدها» می‌خواند. خود رستم نیز در نبردهای کارساز به صورت حیوانی درنده درمی‌آید: پلنگینه‌پوش است، یا جامهٔ ببر بیان به تن می‌کند. درفش رستم نیز اژدهاپیکر است. سام پس از آگاه شدن از دل باختن زال به دخت مهرباب با خود می‌اندیشد:

از این مرغ پرورده وان دیوزاد
چه گوئی چگونه برآید نژاد؟
(۱۸۰/۱)

از این جفت موجودی چون رستم بوجود می‌آید که در تولد از پهلوی مادر بیرون کشیده می‌شود. از سوی دیگر زایمان دشوار و غیرطبیعی رودابه با بخت پهلوانِ شگفت پیوستگی دارد. در طول

(۴) احتمال دارد که این شرح دینی [تناسخ ده‌گانهٔ بهرام در اوستا که هشت صورت آن حیوانی است] نیز از همان باورهای کهنی گرفته شده باشد که شواهد دیگری از آن در اساطیر ژرمنی و سلتی آمده است - که جنگاور برجسته و آرمانی برآستی سرشت حیوانی دارد. جنگاور خواه به سبب موهبتی که داراست می‌تواند تغییر صورت بدهد یا آن که از نیاکان عجیب‌الخلقه‌اش آن را به ارث برده است. نک:

Herur et malheur du guerrier, p. 127.

عمر دراز رستم تنها دو بار سیمرغ پدیدار می‌شود - در تولد قهرمان که بخت بلند پور زال را پیشگویی می‌کند و بار دیگر در داستان رستم و اسفندیار. هر دو بار زال پر سیمرغ را آتش می‌زند و دایه‌اش را به یاری می‌طلبد. بار دوم سیمرغ زخمهای پهلوان را درمان می‌کند، و رستم را از کشتن اسفندیار برحذر می‌دارد و از مرگ زودرس کشته‌شده شاهزاده خبر می‌دهد. اما سرانجام بدشگونی آن نبرد گریبان رستم را می‌گیرد، و تیر گزی که به رهنمون مرغ غیبگو در چشم شاهزاده می‌نشیند، رشته عمر دراز جهان‌پهلوان را نیز می‌ساید. بنابراین، زایش دشوار رودابه در ضمن بهانه‌ای است که سیمرغ سر برسد و بهره رستم را از چرخ گردون پیشگویی کند. در زایمانی طبیعی، آمدن سیمرغ موردی نمی‌یافت.

در شرح تولد رستم همدردی زال با رودابه دردمند جلب‌نظر می‌کند. در بیشتر داستانهای عاشقانه اگر دو دلناده به هم برسند، یا پس از وصال، دیگر سخنی از محبویه نیست و زن از دور خارج می‌شود. یا این که در روزهای دشوار زندگی زن تنها می‌ماند و بار رنجها را یک‌تنه به‌دوش می‌کشد. اما در داستان زال و رودابه زن گل چندروزه نیست که زود بیژمرد، یا علفی هرز که به‌دورش اندازند. زن درخت تنومندی است که دوام می‌آورد، زیرا در بافت حماسه ریشه می‌دواند.

چنان بد که یک روز ازو رفت هوش
از ایوان دستان برآمد خروش
خروشید سیندخت و بشخود روی
بکند آن سیه گیسوی مشک‌بوی
یکایک بدستان رسید آگهی
که پژمرده شد برگ سرو سهی

ببالین رودابه شد زال زر
 پر از آب رخسار و خسته جگر
 همان پر سیمرغش آمد بیاد
 بخندید و سیندخت را مژده داد
 (۲۳۶/۱)

زال آتشی می‌افروزد و پر سیمرغ را می‌سوزاند. مرغ از آسمان فرود می‌آید و زال را مژده می‌دهد که نره‌شیری روشن‌بخت از رودابه زاده خواهد شد. به چاره‌جوئی سیمرغ پهلوی رودابه را می‌شکافند و نوزاد خارق‌العاده به جهان می‌آید. آخرین تصویر رودابه جوان سیمای مادری است خندان در بستر زایمان.

چو از خواب بیدار شد سرو بن
 بسیندخت بگشاد لب بر سخن
 برو زر و گهر برافشانند
 ابر کردگار آفرین خواندند
 مر آن بچه را پیش او تاختند
 بسان سپهری برافراختند
 بخندید از آن بچه سرو سهی
 بدید اندرو فرّ شاهنشهی
 (۲۳۹/۱)

پس از تولد رستم رودابه در خاندان فرمانروایان زابلستان پایگاهی بلند دارد، اما در داستانهای بعدی بندرت ظاهر می‌شود. زمان به تناسب رخدادهای حماسه می‌گذرد. رستم به گونه‌ای شگفت رشد می‌کند و با دیو و دد می‌جنگد. در سفر به مازندران پهلوان جوان با مادرش رودابه وداع می‌کند. رودابه را در این صحنه می‌بینیم که در کنار زال فرزند را بدرود می‌گوید و اشک می‌ریزد. بار دیگر در داستان رستم و سهراب نام رودابه به میان می‌آید. آنگاه که رستم در

نبرد با سهراب ناشناس از زندگی دست می‌شوید، به یاد مادرش رودابه می‌افتد، و به برادرش زواره وصیت می‌کند که مادر را دلداری دهد.

اگر رودابه در روزگار جوانی دختری انگشت‌نما بود که چهره‌اش را در ایوانها نقش می‌کردند، در سالخورگی بانوئی است ازجمند که بزرگان ایران گرامیش می‌دارند. کاوس در پیامی که به رستم می‌فرستد بر رودابه آفرین می‌فرستد. در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که اسفندیار به زابلستان می‌رسد، نخست از رستم می‌خواهد که انجمنی از بزرگان قوم گرد آورد تا پیام گشتاسپ را با ایشان در میان نهد. نام بردن رودابه در این انجمن نشانگر مقام اجتماعی-سیاسی اوست.

همه دوده اکنون بیاید نشست
 زدن رای و سودن بدین کار دست
 زواره فرامرز و داستان سام
 جهان‌دیده رودابه نیک نام
 (۲۳۴/۶)

رایزنی بانوان و دخالت آنان در امور سیاسی و رزمی وجه مشترک سه تن از زنان حماسه رستم است، و در این گروه مسئولیتی که سیندخت بر عهده می‌گیرد از همه سنگین‌تر است. در صفحات بعد با این بانوی بزرگ حماسه آشنا خواهیم شد.

روزگار جوانی رودابه در شادکامی و خوشبختی می‌گذرد. اما دریغا که چه فرجام تلخی در انتظار اوست. از روزی که اسفندیار پای به زابلستان می‌نهد آسایش خاندان زال بهم می‌ریزد و روشنائی خانه رودابه رو به تاریکی می‌رود. در پیکار بیهوده میان گشتاسپیان و خاندان زال از هر دو سو گروهی بیگناه کشته می‌شوند، و در نبرد رستم و اسفندیار، رستم زخمهای شدید برمی‌دارد و رو به مرگ

می‌رود. رودابه بر سر و روی می‌کوبد و رخساره را از اشک نمناک می‌سازد. این بار نیز سیمرخ سر می‌رسد و زخمهای رستم و رخس را درمان می‌کند. اما اجل یا زمانه شوم همچون ماری به دور رستم حلقه می‌زند. سرانجام بدشگونی کشتن اسفندیار زندگی رستم را زهر آگین می‌سازد. دیری نمی‌پاید که فرزند کهنسال رودابه و پشت و پناه زابلستان به نیرنگ شغاد، دور از زادگاهش کشته می‌شود. در مراسم سوگواری رستم از رودابه نشانی نیست. اما سالی پس از مرگ رستم در قطعه‌ای حکیمانه رودابه را باز می‌یابیم. این رودابه آن دخترک شاد نیست که در داستان زال و رودابه شناختیم. اما یک نشان از دوران جوانی دارد - ایستادگی تا پای مرگ.

چنین گفت رودابه روزی بز زال
 که از داغ و سوک تهمتن بنال
 همانا که تا هست گیتی فروز
 از این تیره‌تر کس ندیدست روز
 بدو گفت زال ای زن کم‌خرد
 غم ناچریدن بدین بگذرد
 بر آشفست رودابه سوگند خورد
 که هرگز نیابد تنم خواب و خورد
 روانم روان گو پیلتن
 مگر باز بیند بران انجمن
 (۳۴۱/۶ - ۳۴۰)

رودابه از خوردن سر باز می‌زند و با سرسختی گرسنگی را تاب می‌آورد. تا این که پس از یک هفته نخوردن شبی از خود بیخود به بستان می‌رود و مار مرده‌ای را از آب می‌گیرد که در دهان فروبرد. همانگاه پرستار سر می‌رسد و مار را از چنگ بانویش بیرون می‌کشد. رودابه مدهوش را به ایوان می‌برند و خوراکی‌های گوناگون به

وی می‌خورانند. رودابه به خود می‌آید و ناگزیر مرگ رستم را می‌پذیرد و ثروت خود را به درویشان می‌بخشد. این قطعه پیوند عضوی با سرگذشت خاندان زال و رستم ندارد، حکایتی فرعی است در آخر داستان رستم و شغاد.

با این حال، فردوسی در این قطعه نیز ویژگی شخصیت رودابه را مد نظر دارد، و زنی را که معرفی می‌کند، هر چند گذرا، خصوصیت رودابه را داراست.

به شیوه متعارف باید کارنامه رودابه همین جا بسته می‌شد. اما در شاهنامه فردوسی بسی شگفتیهاست. خروش حق طلبانه رودابه را در صحنه‌ای می‌شنویم که انتظارش نمی‌رود.

به وصیت اسفندیار، رستم سرپرستی بهمن را پس از مرگ شاهزاده برعهده می‌گیرد. اما بهمن ناسپاس پس از کشته‌شدن رستم، به بهانه خون پدر به زابل می‌تازد و خان و مان رستم را به تاراج می‌دهد. فرامرز پسر دلیر رستم را تیرباران می‌کند و زال سالخورده را به بند می‌کشد. پشوتن دانا - برادر اسفندیار - بهمن را پند می‌دهد که از خدا بترسد و غارت و کشتار را بس کند. همان‌گاه که بهمن خونخوار از گفته پشوتن نرم می‌شود و زال را از بند آزاد می‌سازد، ناگاه خروش رودابه به آسمان می‌رود:

که زارا دلیرا گوا رستما
 نبیره گوا نامدار نیرما
 تو تا زنده بودی که آگاه بود
 که گشتاسپ اندر جهان شاه بود
 کنون گنج تاراج و دستان اسیر
 پسر زار کشته بپیکان تیر

مبیناد چشم کس این روزگار
زمین باد بی تخم اسفندیار
(۳۵۱/۶ - ۳۵۰)

پژواک فریاد سزاخواهی رودابه در فضا می‌پیچد، لحظه‌های
ترسناکی می‌گذرد.

پشوتن ز رودابه پر درد شد
ازان شیون او رخس زرد شد
(۳۵۱/۶)

گمان می‌رفت که بهمن کینه‌توز بی‌درنگ همه را از دم تیغ
بگذراند، و در شاهنامهٔ ثعالبی می‌گویند که چنین کرد. اما در روایت
فردوسی بهمن رودابه را نمی‌کشد، خود زابلستان را ترک می‌کند.
خروش تکان‌دهندهٔ بانوی بزرگ خاندان زال بر قداست دودمان
گشتاسپ خط بطلان می‌کشد. صدای رودابه که سرود عشق را در
شاهنامه سر داد با نفرینی تلخ خاموش می‌شود، و با ناپدید شدن
رودابه زیباترین بخش شاهنامه نیز به پایان می‌رسد.

(۲) سیندخت

سیندخت نمایندهٔ جامعه‌ای است که در آن زن نه فقط فرودست و بندهٔ مرد نیست که گاه سر و گردنی از مردان بالاتر است. پیداست که چنین زنی پروردهٔ جامعه و عصر پهلوانی است نه محیط ساسانی. زادگاه سیندخت هر کجا باشد در همان زمینی است که نهال داستان زال و رودابه را کاشته‌اند، زمین باروری که به سیندخت مجال می‌دهد کردانی خود را بنمایاند.

سیندخت برخلاف دخترش رودابه در داستانهای پهلوانی ماندگار نیست، اما در داستان زال و رودابه چنان درخششی دارد و چنان نیرومند به نمایش درمی‌آید که در ردهٔ خردمندترین و دلیرترین زنان در داستان‌سرایی ایران، مقامی ارجمند دارد.

سیندخت زن مهرباب کابلی است و مادر رودابه. از دیگر زنان مهرباب در داستان سخنی نیست. در شبستان مهرباب از دو زن بلندپایه یاد می‌رود - سیندخت و رودابه.

یکی همچو رودابه خوب چهر
یکی همچو سیندخت بارای و مهر
(۱۵۹/۱)

این بیت الحاقی در شاهنامه چاپ مسکو برای پیش‌آشنائی با سیندخت مناسب به نظر می‌رسد. سیندخت دریای مهر است و راهگشای تنگناها. لطف و آرامش سیندخت از همان برخورد اول آشکار می‌شود، در صحنه‌ای که با خوشروئی از همسرش درباره زال پرس و جو می‌کند.

بپرسید سیندخت مهرباب را
ز خوشاب بگشاد عناب را
که چون رفتی امروز و چون آمدی
که کوتاه باد از تو دست بدی
چه مردست این پیر سر پور سام
همی تخت یاد آیدش گر کنام
خوی مردمی هیچ دارد همی
پی نامداران سپارد همی؟
(۱۵۹/۱)

در پیچ و خم ماجرای عشق زال و رودابه، کاردانی و نیز مهربانی گسترده این بانو در نقش مادر و همسر و مسئول قوم خویش، صحنه به صحنه روشن‌تر نموده می‌شود.

کار مهر زال و رودابه پس از دیدار پنهانی شبانه بالا می‌گیرد. گفتیم که دلدادگان نامه و هدیه برای یکدیگر می‌فرستند. میانجی دختر و پسر زنی است «شیرین‌سخن» که بارها به خانه رودابه می‌رود و پیامهای زال را می‌رساند و نامه‌های رودابه را می‌ستاند. سیندخت در جریان این رفت و آمد و بده‌بستان مهر آمیز نیست، تا آنکه روزی ناگاه زن را می‌بیند که از حجره رودابه درمی‌آید و بسته‌ای در

دست دارد. سیندخت به زن میانجی بدگمان می‌شود.
 پر اندیشه شد جان سیندخت ازوی
 باآواز گفت از کجائی بگوی
 زمان تا زمان پیش من بگذری
 به حجره در آئی به من ننگری
 دل روشنم بر تو شد بدگمان
 بگوئی مرا تا رهی از گمان
 (۱۸۳/۱)

زن پیام‌آور رنگ می‌بازد و دروغی سرهم می‌کند. اما سیندخت را نمی‌توان فریب داد. آنی از گفته بی‌سر و بن زن پی می‌برد که رودابه با مردی سر و سرتی دارد، و سربند و انگشتری در دست زن، هدیه دختر است برای معشوق ناشناس. هیچ به روی خود نمی‌آورد و بی‌سخنی به کاخش می‌رود و در را می‌بندد و رودابه را پیش می‌خواند.

دو گل را بدو نرگس خوابدار
 همی شست تا شد گلان آبدار
 برودابه گفت ای سرافراز ماه
 گزین کردی از ناز بر گاه چاه
 چه ماند از نکوداشتی در جهان
 که ننمودمت آشکار و نهان
 ستمگر چرا گشتی ای ماه‌روی
 همه رازها پیش مادر بگوی
 که این زن ز پیش که آید همی
 به پیشت ز بهر چه آید همی
 سخن برچه‌سانست و آن‌مرد کیست
 که زیبای سربند و انگشتریست

ز گنج بزرگ افسر تازیان
 بما ماند بسیار سود و زیان
 بدین نام بد داد خواهی بباد
 چو من زاده‌ام دخت هرگز مباد
 (۱۸۴/۱)

در شاهنامه پهلوانی - جز سودابه - هیچ زنی غوغاگر نیست. زنان بلندپایه یاوه نمی‌گویند و کردار فرومایگان را نداشتند. اما بر سر و روی زدن، که نزد دیگر زنان نیز تکرار می‌شود، گونه‌ای بروز احساسات است نه کولی‌بازی زنانه.

سیندخت پس از گفت و شنود با رودابه نگران وضع پیچیده‌ای است که دوستی این دو جوان ببار خواهد آورد. از سوئی تندخوئی مهرباب را می‌شناسد و بر جان دختر می‌ترسد. از سوی دیگر می‌داند که خبر دوستی زال و رودابه زود به گوش شاه خواهد رسید و خشم منوچهرشاه را در پی خواهد داشت. با این حال وقتی سیندخت سخنان رودابه را می‌شنود، دلش آرام می‌گیرد و زال را می‌پسندد. توجه به ابعاد هر رویداد و کاوش در یافتن راه‌حلی خردمندانه در تنگناها، پاره‌ای از شخصیت سیندخت است. در صحنه‌های آینده نبوغ این بانو را در گشایش بن‌بستها خواهیم دید.

فرو ماند سیندخت زان گفت‌گوی
 پسند آمدش زال را جفت‌اوی
 چنین داد پاسخ که این خرد نیست
 چو دستان ز پرمایگان گرد نیست
 بزرگست پور جهان پهلوان
 همش نام و هم رای، روشن‌روان
 هنرها همه هست و آهو یکی
 که گردد هنر پیش او اندکی

شود شاه گیتی بدین خشمناک
 ز کابل بر آرد به خورشید خاک
 نخواهد که از تخم ما بر زمین
 کسی پای خوار اندر آرد بزین
 (۱۸۵/۱)

این پندها در گوش دختر دلداده اثری نداشت. سیندخت چه باید بکند؟ پیش از هر اقدامی زن «شیرین سخن» را بی بانگ و نکوهشی مرخص می کند تا از نگرانی خاندان مهرباب بوئی نبرد و خبر را همه جا پخش نکند. سپس به خلوت می خزد و در تنهائی می گرید. گریستن سیندخت پر معناست. بانوی کابلستان بت شبستان نیست که بی خیال در کاخ بنشیند و به سرگرمیهای زنانه دل خوش دارد. سیندخت نگران قوم و شهر و بستگان خویش است، و دوستی این جوانان ممکن است کابل و مردمانش را به نابودی بکشد. طوفان «اندیشگان» این بانوی مسئول را می گریاند.

مهرباب، شاه کابل مردی است کم خرد و ترسو و سست رای، و مانند همه بزدلان یاوه بسیار می گوید و لاف مردانگی می زند. گزافه گویی این مرد همه باد هواست. سیندخت در بستر است که مهرباب شاد و سرخوش، یادکنان از زال دستان به شبستان می آید. از دیدن سیندخت در بستر و رخ پژمرده اش تعجبی می کند و می پرسد که چه شده؟ سیندخت مقدمه ای حکیمانه برمی چیند تا نرم نرم مهرباب را از ماجرا آگاه سازد. اما چه سود!

چنین داد پاسخ بمهرباب باز
 که اندیشه اندر دلم شد دراز
 ازین کاخ آباد و این خواسته
 وزین تازی اسبان آراسته

وزین بندگان سپهبدپرست
 ازین تاج و این خسروانی نشست
 وزین چهره و سرو بالای ما
 وزین نام و این دانش و رای ما
 بدین آبداری و این راستی
 زمان تا زمان آورد کاستی
 بناکام باید بدشمن سپرد
 همه رنج ما باد باید شمرد
 یکی تنگ تابوت ازین بهر ماست
 درختی که تریاک او زهر ماست
 بکشتیم و دادیم آبش برنج
 بیاویختیم از برش تاج و گنج
 چو بر شد بخورشید و شد سایه‌دار
 بخاک اندر آمد سر مایه‌دار
 برینست فرجام و انجام ما
 بدان تا کجا باشد آرام ما
 (۱۸۶ - ۱۸۷/۱)

مهرباب نکته‌سنج نیست و معنای پنهان در گفتار سیندخت را
 در نمی‌یابد و سرسری سخن همسرش را تأیید می‌کند. سیندخت
 ناگزیر به نرمی پرده از مهر رودابه به زال برمی‌دارد.
 خرد یافته موبد نیک‌بخت
 بفرزند زد داستان درخت
 زدم داستان تا ز راه خرد
 سپهبد بگفتار من بنگرد
 چنان دان که رودابه را پور سام
 نهانی نهادست هر گونه دام

ببردست روشن دلش را ز راه
 یکی چارمان کرد باید نگاه
 بسی دادمش پند و سودش نکرد
 دلش خیره بینم همی روی زرد
 (۱۸۷/۱)

مهراب مانند همه نابخردان به جای یافتن چاره درد آسان‌ترین راه
 را پیش می‌گیرد - کشتن دختر.

همی گفت رودابه را رود خون
 به روی زمین برکنم هم‌کنون
 (۱۸۷/۱)

سیندخت در برابر خشم دیوانه‌وار شوهر سستی بروز نمی‌دهد و
 استوار می‌ایستد. رفتار و سخنان مهراب بکلی ابلهانه و بی‌معناست.

مرا گفت چون دختر آمد پدید
 ببايستش اندر زمان سر برید
 نکشتم بگشتم ز راه نیا
 کنون ساخت بر من چنین کیمیا
 پسر کو ز راه پدر بگذرد
 دلیرش ز پشت پدر نشمرد
 (۱۸۸/۱)

این ابیات اشاره‌ای است به رسم تازیان که دختران را زنده به گور
 می‌کردند، اما داستان زال و رودابه از رشته روایات شرق ایران است
 و با فرهنگ تازیان ارتباطی ندارد، حتی بستگی ضحاک به بابل
 حاصل تماس ایرانیان شرقی است با بین‌النهرین.^۱ در روایت ملی،

1) E. Yarshater: «The National History» *Cambridge History of Iran* -3 (1).

ضحاک از تازیان است و در شاهنامه، مهرباب کابلی از تبار اوست. گفتیم که تندخوئی مهرباب از سر غیرت نیست بلکه از بیم جان است. از این‌روی وقتی که سیندخت شوهر را مطمئن می‌سازد که ترسش بیجاست و سام پهلوان از دوستی جوانان آگاهی دارد، مهرباب آرام می‌گیرد و از پیوند با خاندان سام ابراز خشنودی می‌کند.

مرا دل بدین نیستی دردمند
اگر ایمنی یابمی از گزند
که باشد که پیوند سام سوار
نخواهد ز اهواز تا قندهار
(۱۸۹/۱)

چه تفاوتی است میان سخنان سنجیده سیندخت با گفته‌های بی‌پایه مهرباب. ولی در همه حال سیندخت زنی است باکمال، چه در نقش مادر رودابه، چه در مقام همسر مردی سست‌رای چون مهرباب. سیندخت رنج شوی را سخاوتمندانه بر خود می‌خرد و بار مسئولیت آن را نیز می‌پذیرد.

بدو گفت سیندخت کای سرفراز
بگفتار کژی مبادم نیاز
گزند تو پیدا گزند منست
دل دردمند تو بند منست
چنین است و این بر دلم شد درست
همین بدگمانی مرا از نخست
اگر باشد این نیست کاری شگفت
که چندین بد اندیشه باید گرفت
فریدون بسرو یمن گشت شاه
جهانجوی دستان همین دیده راه
(۱۸۹ - ۱۹۰/۱)

در ایران منوچهرشاه از آمیزش خاندان سام با دختری از تبار ضحاک ناخشنود است، و نه تنها این پیوند ناجور را نمی‌پذیرد، بلکه به سام فرمان می‌دهد که شهر کابل را بسوزاند و زمین را از تخمه ضحاک پاک سازد. این خبر هولناک زود به کابلستان می‌رسد. بار دیگر شوق مهرباب از پیوند با خاندان سام به خشمی دیوانه‌وار دگرگون می‌شود، و این بار بر آن است که دختر و مادر را با هم بکشد.

چو در کابل این داستان فاش گشت
 سر مرزبان پر ز پرخاش گشت
 بر آشفتم و سیندخت را پیش خواند
 همه خشم رودابه بر وی براند
 بدو گفت کاکنون جزین رای نیست
 که با شاه گیتی مرا پای نیست
 که آرمت با دخت ناپاک تن
 کشم زارتان بر سر انجمن
 مگر شاه ایران ازین خشم و کین
 بر آساید و رام گردد زمین
 (۲۰۷/۱)

سیندخت آرام از مهرباب فاصله می‌گیرد، در گوشه‌ای تنها می‌نشیند و در اندیشه فرومی‌رود. چاره چیست؟ راه نجات کدام است؟ چه کاری از دست سیندخت برمی‌آید؟ مسئولیتی که در این بحران بانوی کابلستان برعهده می‌گیرد در شاهنامه همتا ندارد. سیندخت به دیدار سام خواهد رفت. اما چرا سیندخت و نه مهرباب که شاه کابل است؟ شاید از این روی که مهرباب بزدل است و از سام می‌ترسد. پس سیندخت به نیابت شوهر پیش پهلوان خواهد رفت. اما شاید معنای دیگری در این دیدار نهفته باشد. به گمان ما طرحی

هرچند کمرنگ از باوری کهن در این صحنه به یادگار مانده است - و آن نقش زن است در پاسداری از شهر. در حوزه چنین باوری سیندخت شهربان است و نه مهراب. پاسداری از شهر کابل پاره‌ای است از خویشکاری بانوی کابلستان - به پیروی از نمونه کهن آیینی که پاسداری قدسی از شهر و قوم برعهده ایزد-مادر بوده است، و در جوامع مادرسالاری زنان از شهر خود دفاع می‌کردند. اینک سیندخت در این مقام جای دارد. مه‌بانوی کابل به دیدار سام پهلوان نمی‌رود که دختر را شوهر دهد، می‌رود که شهر کابل را از نابودی برهاند. سیندخت راه چاره را جسته پس سکوت را می‌شکند.

بدو گفت بشنو ز من یک سخن
 چو دیگر یکی کامت آید بکن
 ترا خواسته گر ز بهر تنست
 ببخش و بدان کین شب آبستنست
 اگر چند باشد شب دیر باز
 برو تیرگی هم نماند دراز
 شود روز پخون چشمه روشن شود
 جهان چون نگین بدخشان شود
 (۲۰۸/۱)

مهراب نه بردباری شنیدن این سخنان والا را دارد و نه هوشیاری درک آن را. مرد پرخاشگر خواهان راه‌حلی آنی و قطعی است. چه راهی آسان‌تر از کشتن؟

بدو گفت مهراب کز باستان
 مزن در میان یلان داستان

بگو آنچه دانی و جان را بکوش
وگر چادر خون بتن بر بیوش
(۲۰۸/۱)

عشق به خون ریختن مردان بلائی است که همواره دور سر زنان
چرخ می‌زند؛ در داستانهای پهلوانی کمتر و در بخش تاریخی
شاهنامه بیشتر این صحنه‌های دلخراش تکرار می‌شود.
بدو گفت سیندخت کای سرفراز
بود کت بخونم نیاید نیاز
مرا رفت باید بنزدیک سام
زبان برگشایم چو تیغ از نیام
ز من رنج جان و ز تو خواسته
سپردن بمن گنج آراسته
(۲۰۸/۱)

مهراب ناگزیر کلید خزانه را به همسر می‌سپارد. سیندخت در
گنجها را می‌گشاید و زر و گوهر فراوان بر پشت پیلان می‌نهد و
خود همراه گروهی پرستندگان پررنگ و بوی، ناشناس به دیدار سام
می‌رود.

چو شد ساخته کار خود برنشست
چو گردی بمردی میان را بست
(۲۱۰/۱)

این نکته که چرا سیندخت نام و نژاد خود را پوشیده می‌دارد و
ناشناس به دیدن سام می‌رود در آغاز دلیلش بر ما روشن نیست. اما
در صحنه گفتگوی با پهلوان به مقصود این زن هوشیار پی می‌بریم
و بر ما روشن می‌شود که سیندخت سنجیده و اندیشیده نام و مقام
خویش را فاش نکرده است.
صحنه دیدار سام و سیندخت ابهت و هماهنگی شگرفی دارد. همه

اجزاء این صحنه، در تصویر و گفتار به تناسب کنار هم چیده شده‌اند. گرد آمدن سام و سیندخت اتحاد زن و مردی است هم‌سنگ در خصال انسانی. هر دو بزرگوار و خردمند و مهربانند و شخصیت‌های استوار دارند. هر دو شیرین‌سخن و ظریفند و آداب را رعایت می‌کنند. تماشا کنیم در خانهٔ سام بانوی کابل چه می‌کند و چه می‌گوید.

فرود آمد از اسب سیندخت و رفت

بپیش سپهبد خرامید تفت

زمین را ببوسید و کرد آفرین

ابرشاه و بر پهلوان زمین

نثار و پرستنده و اسب و پیل

رده برکشیده ز در تا دو میل

یکایک همه پیش سام آورید

سر پهلوان خیره شد کان بدید

(۲۱۰/۱)

سام در اندیشه فرومی‌رود که معنای این کار چیست؟ فرستادن زن به چه آیینی است؟ نمی‌داند با هدیه‌ها چه کند. اگر بپذیرد شاه به خشم می‌آید. اگر بازگرداند زال را آزرده می‌سازد. پهلوان زمانی سر به زیر می‌اندازد و در خود فرومی‌رود. سرانجام هدیه‌ها را به گنجور دستان می‌سپارد. چشمان تیزبین سیندخت خردترین حالات و واکنش‌های سام را دنبال می‌کند. پذیرفتن هدیه‌ها نخستین نشانهٔ نیکوست. پس اندکی آرام می‌شود و گامی دیگر پیش می‌نهد. پرستندگان خوشروی کابل گوهر و مشک به پای پهلوان می‌افشانند. تشریفات که برچیده شد، خانه را از بیگانه تهی می‌سازند و بانو و پهلوان تنها می‌مانند - دو به دو - سیندخت ناشناس در برابر سام نریمان. سیندخت می‌داند که رهائی شهر کابل و مردمانش در دستان

نیرومند سام است، پس باید چندان سنجیده سخن بگوید تا در پهلوان اثر کند.

چنین گفت سیندخت با پهلوان
 که با رای تو پیر گردد جوان
 بزرگان ز تو دانش آموختند
 بتو تیرگیها برافروختند
 بمهر تو شد بسته دست بدی
 بگرزت گشاده ره ایزدی
 گنه کار گر بود مهراب بود
 ز خون دلش دیده سیراب بود
 سر بی گناهان کابل چه کرد
 کجا اندر آورد باید بگرد
 همه شهر زنده برای تواند
 پرستنده و خاک پای تواند
 از آن ترس کو هوش و زور آفرید
 درخشنده ناهید و هور آفرید
 نیاید چنین کارش از تو پسند
 میان را بخون ریختن درمبند
 (۲۱۲/۱ - ۲۱۱)

سام که آشکارا گفته‌های این بانوی ناشناس در دلش نشسته زود می‌خواهد بداند که کیست و از رودابه چه می‌داند، و دریابد که زال دختر مهراب را کی و کجا دیده است. اوج این دیدار شورانگیز آن لحظه‌ای است که بانوی ناشناس از سام پیمان می‌خواهد که به عزیزانش گزند نرساند. طالب به سخن بگشاید، سیندخت که می‌داند سام تشنه شنیدن خبری از رودابه است، به عمد از محبوبه زال سخنی نمی‌گوید تا نخست به هدفش دست یابد.

یکی سخت پیمانانت خواهم نخست
 که لرزان شود زو بر و بوم و رست
 که از تو نیاید بجانم گزند
 نه آن کس که بر من بود ارجمند
 مرا کاخ و ایوان آباد هست
 همان گنج و خویشان و بنیاد هست
 چو ایمن شوم هر چه گویی بگویی
 بگویم بجویم بدین آب روی
 هوشیاری سیندخت چون درختی بهاری گل می‌دهد. سام دست
 سیندخت را در دست می‌گیرد و پیمانی سخت می‌بندد. ناگفته
 روشن است که سام نریمان مردی نیست که هرگز پیمان بشکند.
 اکنون متوجه می‌شویم که چرا سیندخت ناشناس به دیدار سام آمد.
 اما دیگر زمان آن رسیده است که بانوی کابلستان راز بگشاید و
 پهلوان را در حریم آشنائی راه دهد.

چو بشنید سیندخت سوگند او
 همان راست‌گفتار و پیوند او
 زمین را ببوسید و بر پای خاست
 بگفت آنچه اندر نهان بود راست
 که من خویش ضحاکم ای پهلوان
 زن گرد مهراب روشن‌روان
 همان مام رودابه ماه‌روی
 که دستان همی جان فشاند بروی
 کنون آمدم تا هوای تو چیست
 ز کابل ترا دشمن و دوست کیست
 اگر ما گنه‌کار و بدگوهریم
 بدین پادشاهی نه اندر خوریم

من اینک بپیش توام مستمند
 بکش گر کشی ور ببندی ببند
 دل بیگناهان کابل مسوز
 کجا تیره روز اندر آید بروز
 (۲۱۳/۱ - ۲۱۲)

اگر سام با این زن ناشناس پیمان نمی‌بست چه می‌کرد؟ پس از شنیدن گفتار وی آیا می‌توانست شهر کابل را بسوزاند و سیندخت و بستگانش را قتل‌عام کند؟ سخنان سزاوار زنان در شاهنامه چنان می‌درخشد که بر تیره‌ترین دلها نیز کارگر می‌افتد. پس شگفت نیست که گفته‌های سیندخت در دل سام روشن‌روان بنشیند.

سخنها چو بشنید ازو پهلوان
 زنی دید با رای و روشن‌روان
 چنین داد پاسخ که پیمان من
 درست است اگر بگسلد جان من
 تو با کابل و هر که پیوند تست
 بمانید شادان دل و تن درست
 (۲۱۳/۱)

سام و سیندخت دیگر با هم دوست شده‌اند. ترس از نابودی شهر از میان برخاسته گفتگوی شیرین دلدادگی جوانان گل انداخته است. سام از فرستادن زال به درگاه منوچهر خبر می‌دهد و به بی‌تابی «پرورده مرغ» از مهر دخت مهرباب به مزاح اشاره‌ای می‌کند، و به سیندخت می‌گوید: در ازای نمودن آن «بچه اژدها» هر آرزوی از من بخواه! سیندخت با فروتنی و زبانی شیرین پهلوان را به کاخ خود دعوت می‌کند. سام می‌خندد. پایان خوش و بسیار خوش داستان زال و رودابه از این صحنه بیرون می‌جوشد. گویی هم‌اکنون ما را به جشن عروسی دلدادگان فراخوانده‌اند.

لب سام سیندخت پر خنده دید
 همه بیخ کین از دلش کنده دید
 (۲۱۴/۱)

خنده سام هرگونه نگرانی را از دل سیندخت می‌زداید و بانوی
 پیروزمند بی‌درنگ پیکری تیزرو به کابل می‌فرستد و مهرباب را مژده
 می‌دهد که خطر گذشت.
 روز دوم، بار دیگر سام دست سیندخت را به دست می‌گیرد و
 پیمان نو می‌کند. بدین‌سان مشکلی عظیم به دست بانوی کابل گشوده
 می‌شود و شهری از نابودی رهائی می‌یابد.

ورا سام یل گفت برگرد و رو
 بگو آنچه دیدی بمهرباب گو
 سزاوار او خلعت آراستند
 ز گنج آنچه پرمایه‌تر خواستند
 بکابل دگر سام را هرچه بود
 ز کاخ و ز باغ و ز کشت و درود
 دگر چارپایان دوشیدنی
 ز گستردنی هم ز پوشیدنی
 بسیندخت بخشید و دستش بدست
 گرفت و یکی نیز پیمان بست
 پذیرفت مر دخت او را بزوال
 که باشند هر دو بشادی همال
 سرافراز گردی و مردی دویست
 بدو داد و گفتش که ایدر مه‌ایست
 بکابل بساش و بشادی بمان
 ازین پس مترس از بد بدگمان

شکفته شد آن روی پژمرده ماه
بنیک اختری بر گرفتند راه
(۲۱۶/۱ - ۲۱۵)

سیندخت با دستی پر و دلی شاه به شهر زنده گشته خود
باز می‌گردد. از آن سو خبر می‌رسد که سرانجام شاه ایران با
زناشویی زال و رودابه موافقت کرده است. مهراب که در این بحران
جز دشنام دادن و تیغ کشیدن به روی همسر و دختر گامی پیش نهد،
اینک از شادی در پوست نمی‌گنجد و خندان و شادمان کاردانی و
تدبیر سیندخت را می‌ستاید. سیندخت ستایش مهراب را بی‌پاسخ
می‌گذارد و خود را به رودابه می‌وساند.

همی مژده دادش بدیدار زال
که دیدی چنان چون نباید همال
زن و مرد را از بلندی منش
سزد گر فرازد سر از سرزنش
سوی کام دل تیز بشتافتی
کنون هر چه جستی همه یافتی
(۲۲۸/۱)

در جشن عروسی باشکوه زال و رودابه بار دیگر سام و سیندخت
برخوردی دوستانه دارند. گفت و شنود کوتاه و شیرین این دو یاد
آن صحنهٔ پر بار پیمان بستن را زنده می‌سازد.

بخندید و سیندخت را سام گفت
که رودابه را چند خواهی نهفت
بدو گفت سیندخت هدیه کجاست
اگر دیدن آفتابت هواست

چنین داد پاسخ بسیندخت سام
که از من بخواه آنچه آیدت بکام
(۲۲۸/۱)

پس از برگزاری جشن در کابل، سیندخت همراه عروس به سیستان می‌رود و تا تولد رستم نزد دخترش می‌ماند. در روزهای دشوار بارداری و زایش غیرطبیعی و حماسی رودابه در کنار اوست. آخرین تصویر این بانوی پرمایه شاهنامه، سیمای مادر بزرگی است که شگفت‌زده و خندان نوه خارق‌العاده‌اش را تماشا می‌کند. پس از تولد رستم دیگر از سیندخت نشانی نیست، اما رودابه که سده‌ها در داستانهای شاهنامه می‌ماند بسزا دخت سیندخت است - سروری در میان آزادزنان شاهنامه.

(۳) تهمینه

تهمینه دختر شاه سمنگان و مادر سهراب یکی از مشهورترین زنان شاهنامه است. آوازه این زن به سبب جسارت اوست در دیدار پنهانی با رستم.

روزی رستم در جست و جوی اسب گمشده‌اش به سمنگان می‌رسد. مرزبان آن شهر بزمی می‌آراید تا از خشم و اندوه پهلوان به سبب گم شدن رخس بکاهد. شب‌هنگام رستم مست و بیخود به خوابگاه می‌رود و در بستر می‌خوابد. نیمه‌های شب زمزمه‌ای به گوشش می‌رسد و در خوابگاه آهسته باز می‌شود و دختر بلندبالای زیاروئی به بالین رستم می‌آید.

چو شد مست و هنگام خواب آمدش
همی از نشستن شتاب آمدش
سزاوار او جای آرام و خواب
بیاراست و بنهاد مشک و گلاب

چو یک بهره از تیره شب درگذشت
 شباهنگ بر چرخ گردان بگشت
 سخن گفتن آمد نهفته به راز
 در خوابگه نرم کردند باز
 یکی بنده شمعی معنی به دست
 خرامان بیامد به بالین مست
 پس پرده اندر یکی ماه‌روی
 چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
 دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
 به بالا به کردار سرو بلند
 روانش خرد بود و تن جان پاک
 تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
 (ر/۶۶ - ۵۹)

رستم که از ورود بیگانه دختر جوان به خوابگاه یکه خورده از وی می‌پرسد که کیست؟ دختر جوان بدون پرده‌پوشی پاسخ می‌دهد: دختر شاه سمگانم و آوازه رستم را شنیدم و آرزو داشتم آن پهلوان را ببینم که ایزد ترا به این شهر کشید. و به‌سادگی می‌افزاید:

ترا یم کنون گر بخواهی مرا
 نبیند جزین مرغ و ماهی مرا
 یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام
 خرد را ز بهر هوا کشته‌ام
 و دیگر که از تو مگر کردگار
 نشاند یکی پورم اندر کنایه
 مگر چون تو باشد به مردی و زوری
 سپهرش دهد بهر کیوان و هوری

سدیگر که اسبت بجای آووم
 سمنگان همه زیر پای آورم
 چو رستم بر آن سان پری چهره دید
 ز هر دانشی نزد او بهره دید
 و دیگر که از رخس داد آگهی
 ندید ایچ فرجام جز فتنی
 به خشنودی و رای و فرمان او
 بخوبی بیاراست پیمان او
 (ر ۹۴ - ۸۲)

در میان این ابیات - از بیت ۸۹ تا ۹۲ داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد شاهنامه - دیگران به آیین خود موبدی خبر می‌کنند و شبانه رستم را به خواستگاری تهمینه نزد پدر دختر می‌فرستند، و با اجازه پدر، دختر را به عقد پهلوان درمی‌آورند، و بر سر داماد زر می‌افشانند و مبارکباد می‌گویند. شادروان مینوی بحق این ابیات رأ الحاقی دانستند چون با شیوه پیوند رستم و تهمینه همگونی ندارد. از دیدار شبانگاهی تهمینه با رستم تعبیرهای نادرستی هم شده است. گروهی معتقدند که ورود دختر جوان به خوابگاه مردی بیگانه قباحت دارد و عملی غیراخلاقی است. برخی نیز جسارت تهمینه را تحسین می‌کنند و این صحنه را در زمره ادبیات جنسی می‌شناسند. هر دو خطا می‌گویند. در این صحنه هیچ اشاره‌ای به تن و بدن رستم و تهمینه نشده است، و هیچ برهنگی پیدا نیست، مگر آنکه در تخیل خود آن دو را برهنه سازیم. اما گویا حکیم طوس متوجه این پرتگاه بوده است که بی‌درنگ پس از وصف زیبایی تهمینه، خود و پاک‌ی دختر را می‌ستاید.

به گمان ما حتی این صحنه شبانه عاشقانه نیست، بازتاب یکی از رسوم کهن زناشویی است. در میان برخی از اقوام هندواروپائی

مرسوم بوده است که زن و مرد همپایه - که هر دو به طبقه جنگاوران تعلق داشتند - آزادانه و پنهانی با یکدیگر پیوند می‌بستند. در این زناشویی - که به شیوه پهلوانی است - نیازی به دخالت پدر دختر و برگزاری مراسم دینی نبوده است (نگاه کنید به پیوست شماره ۲). بنابراین ورود شبانه تهمنه به خوابگاه رستم و پیوند پنهانی آن دو گونه‌ای زناشویی به سنت پهلوانی است.

از این گذشته در تنظیم داستان نیز حضور بیگانگان در آن شب بی‌مورد است. زیرا اگر موبد و پدر دختر و خدمتکاران کاخ همگی در مراسم عروسی تهمنه حضور داشتند، چگونه ممکن بود هویت پدر را سالها از سهراب پنهان داشت؟

از دیدگاهی دیگر، دیدار رستم و تهمنه قصه‌ای است درون افسانه اصلی - یعنی حماسه رستم. می‌دانیم که خنیاگران در شرق و شمال شرقی ایران در دورانی طولانی ماجراهای شگفت رستم را نقل می‌کردند. قطعه سغدی قصه رستم و دیوارنگاره‌های گسترده پنجمی‌کنت (پنجکند) که صحنه‌هایی از نبردهای رستم را نشان می‌دهد، همه یادگارهای شهرت و محبوبیت این قهرمان است. چنین به نظر می‌رسد که قصه‌گویان در دنباله افسانه‌های کهن تر قصه‌ای دیگر پرداختند که در آن دختر شاه سمنگان به قهرمان افسانه‌ای دل می‌بازد.

شب‌زنده‌داری و کامیابی رستم و تهمنه صحنه‌ای شادمانه است. اما نمی‌توان از یاد برد که در این حجله کامبخش بختی شوم نطفه می‌بندد. داستان رستم و سهراب از اندوه‌بارترین منظومه‌های شاهنامه است. دیباچه داستان فاجعه‌ای را خیر می‌دهد.

اگر تندبادی بر آید ز کنج
به خاک افکند نارسیده ترنج

ستمکاره خوانیمش ار دادگر
 هنرمند دانیمش ار بی هنر
 اگر مرگ دادست بیداد چیست
 ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟
 (ر ۳ - ۱)

تقدیر شوم از آغاز داستان سایه به سایه رستم را دنبال می کند، یا بهتر است بگوئیم رستم را به دنبال خود می کشد. اصولاً رفتن رستم به سمنگان بازی سرنوشت است. روزی رستم یکه و تنها به سوی مرز توران می رود. چرا؟ فردوسی می گوید: «غمی شد دلش». پهلوان سرزنده ای مانند رستم ناگاه بی سبب و علتی یک روز صبح دلش می گیرد و به بیابان می زند. این نشانه نیکوئی نیست. سپس گله گوران پیدا می شوند. این نیز فال بدی است، زیرا گور می تواند فریبنده باشد و قهرمان را به دام اندازد. سرانجام اسب پهلوان گم می شود و در جست و جوی رخش رستم به سمنگان می رود. آیا عجیب نیست اسبی که با شیر می جنگد آسان در بند اسبزدان ترک بیفتد و بدون مقاومت به آنان رکاب بدهد؟ بازی سرنوشت رستم را به شهر تهمینه می کشاند، و در این بازی گم شدن رخش با دیدار تهمینه و رستم ارتباط دارد. شعر شاهنامه راه به این گمان می دهد. رستم در خوابگاه پس از شنیدن سخنان گرم تهمینه، وقتی دختر را به خود می پذیرد که به وی امیدواری می دهد رخش را خواهد یافت. به این بیت توجه کنید:

و دیگر که از رخش داد آگهی
 ندید ایچ فرجام جز فرهی
 (ر ۸۸)

اما فرجام دگرگونه بود. گردون پیر جهان پهلوان را به دام انداخت. رستم نادانسته و ناخواسته در گردونه آزمون سرنوشت

افتاد، و از آن ناکام بیرون آمد. پس شاید بتوان برداشتی دیگر از این صحنه ارائه داد - تهمینه با همهٔ زیبایی و پاکی و خرد، فال بد را به خوابگاه رستم می‌آورد، اما خود نیز در فریب سرنوشت گرفتار می‌آید. گردبادی که ترنج نورسیده را به خاک می‌افکند آرزوهای رنگین دختر شاه سمنگان را نیز به باد می‌دهد. تهمینه شبانگاه به خوابگاه پهلوان وارد می‌شود تا از وی صاحب پسری بشود همانند پدر. خواب خوش تهمینه به ظاهر تحقق می‌یابد، و زن جوان همان شب از پهلوان بار می‌گیرد و پس از نه ماه پسری می‌زاید همتای پدر. تهمینه از ترس این که مبدا سهراب را از دست بدهد، نام پدر را به پسر فاش نمی‌کند و رشد زودرس پسر را از پدر پنهان می‌دارد. اما کوشیدن با بخت سودی ندارد. دروغ معصومانهٔ تهمینه جوان را در دام بلای آسمانی می‌اندازد، و رستم نادانسته سهراب را که هرگز ندیده در میدان می‌کشد. پردهٔ آرزوهای رنگارنگ تهمینه یکپارچه سیاه می‌شود. چه سرگذشت دردناکی! آیا می‌توان در دیدار خوش ظاهر رستم و تهمینه به فاجعه‌ای که در دل این صحنه در حال شکل گرفتن است نیندیشید؟

صبح روز بعد به گونه‌ای ناروشن رخس رستم پیدا می‌شود. رستم با حال خوش زن جوانش را وداع می‌گوید و سوار رخس به دیار خود بازمی‌گردد. بنا به داستان، رستم دیگر به سمنگان نمی‌رود و تهمینه را نمی‌بیند. نامه‌هایی رد و بدل می‌شود. اما پس از کشته شدن سهراب، پهلوان به خاک افتاده بر سر جنازهٔ پسر به یاد دختری می‌افتد که شبی در سمنگان به خوابگاهش آمد و با وی مهر ورزید و پیوند ساخت. چه دردناک است شرمساری رستم از تهمینه!

چه گویم چو آگه شود مادرش

چگونه فرستم کسی را برش

چه گویم چرا کشتمش بی‌گناه
چرا روز کردم برو بر سیاه
پدرش آن گران‌مایه پهلوان
چه گوید بدان پاک دخت جوان
بر این تخمه‌سام نفرین کند
همه نام من پیر بی‌دین کند
(ر ۹۸۷ - ۹۸۴)

تبرستان

www.tabarestan.info

(۴) گرد آفرید

گرد آفرید دختر گزدهم است و ظاهراً هیچ گونه نسبتی با خاندان زال و رستم ندارد. ولی از آنجا که این زن بسیاری از ویژگیهای زنان حماسه رستم را داراست، و در داستان رستم و سهراب مقابل پسر رستم به نمایش درمی آید، ما این دختر جنگاور را در رده زنان افسانه‌های رستم جای می‌دهیم.

یکی از اصیل‌ترین نمونه‌های پهلوانی زنان، صحنه رویارویی گرد آفرید است با سهراب جوان. از قرن پنجم هجری به بعد نمونه‌های دیگری از پهلوانیهای زنان در حماسه‌ها و قصه‌های ایرانی دیده می‌شود. در شاهنامه تاریخی، زن جنگاوری نمودار گشته که هرچند در داستانی کهن‌تر از شاهنامه شرح پهلوانیهای وی آمده است، لیکن اصالت گرد آفرید را ندارد. این زن گردیه نام دارد، خواهر بهرام چوبین که به احتمال زن پهلوان نیز بوده است. گردیه پاکیزگی گرد آفرید را ندارد و بر رغم دلاوری، مانند بعضی از زنان

عهد ساسانی در شاهنامه ناسپاس و توطئه‌گر است. این زن شوهرش را ناجوانمردانه می‌کشد، و سرانجام هم کارش به جایی می‌رسد که در شبستان خسرو پرویز - که به حمام زنانه شباهت دارد - گربه‌رقصانی می‌کند.

نمونهٔ دیگر زن پهلوان، که به اصل نزدیک‌تر است، زن پهلوانی است به نام بانو گشسب - دختر رستم و زن گیو. داستان پهلوانیهای این زن جنگاور در منظومه‌ای ظاهراً از قرن پنجم، به عنوان «بانو گشسب‌نامه» گرد آمده است.

بی‌گمان داستانهای پهلوانیهای زنان در دورانی طولانی خواهان داشته است. زیرا نه تنها در حماسه‌ها که در قصه‌های عیاری و نمایش آیینی ایرانی نیز زنان جنگاور نقشهای مهمی بر عهده دارند. در داراب‌نامهٔ طرسوسی بوراندخت قهرمان داستان در نبردهای پیاپی دشمنان را تار و مار می‌کند. در ابومسلم‌نامه عیارزنان پا به پای مردان شبروی می‌کنند و عیارانه به اردوی دشمن دستبرد می‌زنند. در داستان سمک عیار زنان پهلوان و عیارپیشه پایگاهی بلند دارند؛ مردان‌دخت در میدانهای رزم می‌درخشند و روزافزون عیار به هنرهای بسیار آراسته است. این زن تیرانداز و باکره جلوئهٔ یکی از کهن‌ترین نمونه‌های زن جنگاور است و در ادبیات روائی پارسی مقام مهمی دارد.

در شبیه‌خوانی مجلسی داریم به نام درةالصدف. در این نمایش آیینی نیز دختری دلیر همراه هفتاد و یک دختر دیگر به جنگ سپاه یزیدیان می‌روند و دلیرانه در برابر اشقیا ایستادگی می‌کنند.

دیوارنگاره‌های پنجی‌کنت نیز صحنه‌هایی از نبرد تن به تن یا گروهی زنان را با مردان نشان می‌دهد. نقوش پنجی‌کنت بازتاب مقام والای زن است در عصر و جامعهٔ پهلوانی. زنان عصر پهلوانی در ماوراءالنهر برای دفاع از شرف خود در نبردهای تن به تن یا گروهی

شرکت می کردند. «تصویر زنان جنگاور در کنار پهلوانان مرد در نقاشیهای پنجمی کنت همانا نمایانگر ارزشهای پهلوانی است که در جامعه سغدی رواج داشت. این زنان و مردان پهلوان، قهرمانان جامعه‌ای بودند هماهنگ - که فرهیختگان و توده مردم آن جامعه دیدگاهها و پسندهای همسان داشتند»^۱

بلینتسکی می گوید: «از حماسه قدیمی همچین یک تعداد نقاشیهای الهام گرفته شده که معرف جنگهای دسته جمعی یا تن به تن میان دختران جوان جنگجو و جنگجویان مرد است، که به احتمال یادآور افسانه‌های مربوط به آمازونها یا زنان سوارکار جنگی است»^۲

آمازون نام ساختگی است که یونانیان به جوامع بازمانده از سنت مدارسالاری داده‌اند. افسانه‌های این زنان را که ساخته تخیل یونانیان مردسالار است، در اسکندرنامه‌ها و داستان اسکندر در شاهنامه مشاهده می کنیم، که در این نوشته به آنان نمی پردازیم. گردآفرید شاهنامه ریشه‌ای ژرف در تمدن و فرهنگ ایران زمین دارد. اشاره می کنیم که در روزگاران کهن در ایران الاهی جنگاور ستوده می شد. در غرب ایران نیز زنان فرماندهی سپاه را برعهده می گرفتند.^۳ به هر حال گردآفرید نیز همسان دیگر زنان حماسه رستم - رودابه و سیندخت و ته‌مینه - زائیده جامعه و دوران پهلوانی است، و به تناسب پهلوانان رشید و دلاور آفریده شده است.

1) Guity. Azarpay: *Sogdian Painting*, University of California Press, 1981, p. 116.

۲) آ. بلینتسکی: خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، ترجمه دکتر پرویز ورجاوند، نشر گفتار، ۱۳۶۴، ص ۲۲۴.

3) R. Ghirshman: *Iran*, Pelican Books, 1954, p. 44.

و نیز نک:

Richard N. Fry: *The Heritage of Persia*, London, 1976.

گردآفرید تنها در یک صحنه ظاهر می‌شود و آن برابر سهراب است که یلی بی‌همتاست. در داستان رستم و سهراب، هنگامی که سهراب دژ سپید را در محاصره می‌گیرد و با هجیر می‌جنگد، پهلوان ایرانی تاب نمی‌آورد و تن به بند سهراب می‌دهد. گردآفرید که در دژ است، چنان از کار هجیر ننگش می‌آید که بی‌درنگ جامه رزم می‌پوشد و به میدان می‌رود.

چو آگاه شد دختر گزدهم
 که سالار آن انجمن گشت کم
 زنی بود بر سان گردی سوار
 همیشه به جنگ اندرون نامدار
 کجا نام او بود گردآفرید
 زمانه ز مادر چنو ناورید
 چنان ننگش آمد ز کار هجیر
 که شد لاله رنگش به کردار قیر
 بپوشید درع سواران جنگ
 نبود اندر آن کار جای درنگ
 نهان کرد گیسو به زیر زره
 بزد بر سر ترگ رومی گره
 فرود آمد از دز بکردار شیر
 کمر بر میان بادپائی به زیر
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 که گردان کدامند و جنگ آوران
 دلیران و کار آزموده سران
 (ر ۲۰۰ - ۱۹۲)

سهراب از رجزخوانی گردآفرید که موی در زیر خود پنهان

داشته می‌خندد. اما تازش هم‌اورد در میدان و تیر انداختن به سهراب، جوان را برمی‌آشوبد.

بیامد دمان پیش گردآفرید
 چو دخت کمندافکن او را بدید
 کمان را به زه کرد و بگشاد بر
 نبید مرغ را پیش تیرش گذر
 به سهراب بر تیر باوان گرفت
 چپ و راست جنگ سواران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
 برآشفَت و تیز اندر آمد به جنگ
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی
 به نزدیک آن دختر جنگجوی
 چو سهراب را دید گردآفرید
 که بر سان آتش همی بردمید
 کمان بزه را به بازو فکند
 سمنش برآمد به ابر بلند
 سر نیزه را سوی سهراب کرد
 عنان و سنان را پر از تاب کرد
 برآشفَت سهراب و شد چون پلنگ
 چو بدخواه او چاره‌گر بد به جنگ
 عنان برگرائید و برگاشت اسب
 بیامد بکردار آذرگشسب
 (ر ۲۱۳ - ۲۰۴)

سهراب یلی است که پشت رستم را به خاک می‌مالد، پس بجاست که گردآفرید در میدان نبرد بسنده این پهلوان نباشد. اما دختر هشیار تن به بند سهراب نمی‌دهد، و افسونی ظریف بکار می‌بندد

تا نوپهلوان را به شگفتی اندازد. گرد آفرید ناگاه خود را از سر برمی‌دارد تا سهراب دریابد که با دختری می‌جنگد.

چو آمد خروشان به تنگ اندرش

بجنبید و برداشت خود از سرش

رها شد ز بند زره موی او

درخشان چو خورشید شد روی او

بدانست سهراب کو دخترست

سر و موی او از در افسرست

شگفت آمدش گفت ز ایران سپاه

چنین دختر آید به آوردگاه

سواران جنگی به روز نبرد

همانا به ابر اندر آرند گرد

ز فتراک بگشاد پیچان کمند

بینداخت و آمد میانش به بند

بدو گفت کز من رهائی مجوی

چرا جنگ جوئی تو ای ماه‌روی

نیامد به دامم بسان تو گور

ز چنگم رهائی نیابی، مشور

(ر ۲۲۸ - ۲۲۱)

در داستانهای شاهنامه بارها مردان زنان را چون جانوران شکار می‌کنند، مانند صحنه‌ای که بیژن، اسپنوی کنیز تژاو را شکار می‌کند، یا صحنه فجیعی که بهرام‌شاه آزاده خنیاگر را مانند صیدی می‌کشد. اما گرد آفرید شکاری نیست که در دام مردان بماند، خود دام‌افکن است. این بار با شیرین‌زبانی سهراب را خام می‌کند و از دام پهلوان جوان بیرون می‌جهد.

بدانست کاویخت گردآفرید
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 بدو روی بنمود و گفت ای دلیر
 میان دلیران بکردار شیر
 دو لشکر نظاره بر این جنگ ما
 بر این گرز و شمشیر و آهنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی
 سپاه تو گردد پر از گفت و گوی
 که با دختری او به دشت نبرد
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد
 نهانی بسازیم بهتر بود
 خرد داشتن کار مهتر بود
 ز بهر من آهو ز هر سو خواه
 میان دو صف برکشیده سپاه
 کنون لشکر و دز به فرمان تست
 نباید بر این آشتی جنگ جست
 (ر ۲۳۷ - ۲۲۹)

گردآفرید چنان زیباست که سهراب در تماشای چهره دختر
 پهلوان وامی‌ماند. گردآفرید که می‌داند دل سهراب را ربوده نرم‌نرم
 جوان را با خود به سوی دژ می‌کشد. تماشا کنیم با چه زیرکی از
 چنگ سهراب می‌گریزد.

عنان را بپیچید گردآفرید
 سمند سرافراز بر دز کشید
 همی رفت و سهراب با او بهم
 بیامد به درگاه دز گژدهم

در باره بگشاد گردآفرید
تن خسته و بسته بر دز کشید
(ر ۲۴۷ - ۲۴۵)

اما درون دژ، ایرانیان نه تنها دختر را نکوهش نمی‌کنند که چرا
موی افشان کردی و با جوانی بیگانه در آویختی، بلکه دلیری
گردآفرید را می‌ستایند.

در دز بستند و غمگین شدند
پر از غم دل و دیده خونین شدند
ز آزار گردآفرید و هجیر
پر از درد بودند برنا و پیر
بگفتند کای نیک‌دل شیرزن
پر از غم بد از تو دل انجمن
که هم رزم جستی هم افسون و رنگ
نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
بخندید بسیار گردآفرید
به باره برآمد سپه بنگرید
(ر ۲۵۲ - ۲۴۸)

گفتگوی گردآفرید از بالای دژ با سهراب، یکی از نمونه‌های
ظریف خوش‌طبعی زنانه است در افسانه‌های رستم.

چو سهراب را دید بر پشت زین
چنین گفت کای شاه ترکان و چین
چرا رنجه گشتی کنون بازگرد
هم از آمدن هم ز دشت نبرد
بخندید و او را به افسوس گفت
که ترکان ز ایران نیابند جفت

چنین بود و روزی نبودت ز من
 بدین درد غمگین مکن خویشتن
 (ر ۲۵۶ - ۲۵۳)

دیدار و گفتگوی این زن و مرد جوان نیز صحنه‌ای عاشقانه نیست، پرتوی است از کشش و شور جوانی که لحظاتی بیش نمی‌پاید.

سهراب با حسرت به دختر زیبایی که از چنگش گریخته می‌نگرد و از کاری که رفته ننگش می‌آید. گردآفریدی که از بارو با سهراب سخن می‌گوید دیگر آن زن جنگاور پرخاشگر در میدان رزم نیست، زن جوان آرامی است که نرم و مهربان با جوان ناشناس گفتگو می‌کند.

همانا که تو خود ز ترکان نه‌ای
 که جز بافرین بزرگان نه‌ای
 بدان زور و بازوی و آن کتف و یال
 ندارد کس از پهلوانان همال
 ولیکن چو آگاهی آید به شاه
 که آورد گردی ز توران سپاه
 شهنشاه و رستم بجنبید ز جای
 همان با تهمتن ندارید پای
 نماند یکی زنده از لشکرت
 ندانم چه آید ز بد بر سرت
 دریغ آیدم کین چنین یال و سفت
 همی از پلنگان ببايد نهفت
 ترا بهتر آید که فرمان کنی
 رخ نامور سوی توران کنی

نباشی بس ایمن به بازوی خویش
 خورد گاو نادان ز پهلوی خویش
 (ر ۲۶۴ - ۲۵۷)

دریغا که بخت شوم گوش سهراب را کر کرده است! سخنان بایسته و سزاوار گرد آفرید از سر دژ به گوشش می‌رسد اما در مغزش اثری ندارد. فرزند رستم و تهمینه سوار بر اسب تقدیر تیز به سوی مرگ می‌تازد.

اگر تصویر این چهار زن را که در دو داستان مربوط به رستم به نمایش درآمده‌اند کنار هم بچینیم شاید نگره‌ای هرچند کمرنگ و تخیلی از نمونه این گروه زنان بدست آوریم. اگرچه پس از این آشنائی کوتاه نیز همچنان شناخت ما از موقعیت اجتماعی این زنان و جوامعی که در آن شکل پذیرفته‌اند ناچیز خواهد بود، اما شاید ارزش کاوش بیشتر و پی‌گیری داشته باشد.

رودابه و سیندخت و تهمینه و گردآفرید، زنانی هستند که در بسیاری از امور با مردان برابری می‌کنند، و در جایی که مردان به بن‌بستهای فکری و عملی می‌رسند، این بانوان دلیرانه مسئولیتهای بزرگی را می‌پذیرند. زنان افسانه‌های رستم - همان‌گونه که شاهد بودیم - نه بازیچه دست مردانند و نه مرغان زیبای در قفسهای حرمسراها. رودابه و سیندخت، و تهمینه و گردآفرید انسانهای آزاد و پاکیزه‌اند، و شادی و آزادی را به خانه و شهر خویش می‌آورند. این بانوان سربلند می‌زیند و تنها در زیر داس تقدیر به زانو درمی‌آیند و درهم می‌شکنند.

بخش سوم

زنان در روایتهای کیانی

تدوین: تابستان
www.tabarstan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

خاستگاه سنت تاریخی ایران سرزمینهای شرقی ایران است. کیانیان - کویان اوستا- گویا نخستین سلسله آریائی را در مشرق ایران، در خوارزم و سغدیانه و مرو و بلخ و هرات و کناره رود هلمند بنا نهادند.¹

نخستین شاهان در شاهنامه شخصیت‌های اسطوره‌ای و افسانه‌ای هستند. در یشت‌ها، شاهان اساطیری کوی خوانده نشده‌اند. کویان را گروهی از ایران‌شناسان همان شاهان ایران شرقی می‌دانند که پیش از مادها و هخامنشیان در آن خطه پادشاهی داشتند. در یشت‌ها، کویان پیش از دین زردشت از کیقباد (کوی‌وات) آغاز می‌شود و با کیخسرو (کوی‌هتوسروه) به پایان می‌رسد، و خارج از کویان هفتگانه اصلی و کهن‌تر از کوی‌ویشتاسب نام برده می‌شود. در

1) *National History of Iran*: p. 438.

شاهنامه کیقباد نخستین شاه کیانی است، اما سلسله کیانیان تا آخرین شاه هخامنشی ادامه می‌یابد. گسترش پادشاهی کیانیان در حماسه ملی بحث‌های گوناگونی را برانگیخته است. کریستن سن می‌گوید: «به اعتقاد من باید پادشاهی کویان ایران شرقی را نخستین سازمان بزرگ و ناب آریائی در سرزمین ایران شناخت - دوران کویان، نخستین عهد پهلوانی است در ایران باستان.^۲ همین دانشمند میان پادشاهی کیخسرو و گشتاسپ یک دوره نامشخص پادشاهی را مطرح می‌سازد.

در شاهنامه ۲۷۰۰۰ بیت به دوران کیانیان اختصاص دارد، و ارزنده‌ترین پهلوانان شاهنامه در روایتهای کیانی به نمایش در آمده‌اند. نولدکه معتقد است که گروهی از نام‌آورترین پهلوانان کیانی در حماسه ملی، مانند گودرز و گیو و بیژن و میلاد و جز اینها، همان نامداران روزگار اشکانیان‌اند.^۳ چه‌بسا برخی از رویدادهای دوران کیانی در شاهنامه نیز بازتاب وقایع تاریخی باشد، مثل جنگ‌های ایرانیان با اقوام تخاری و الانی و چینی و هفتالی که در خدای‌نامه‌های عصر ساسانی ثبت بوده است.^۴

گروهی از ایران‌شناسان، کیانیان را سلسله‌ای تاریخی نمی‌شناسند و افسانه‌ای و اساطیری می‌دانند. از جمله ژرژ دومزیل که رأی کریستن‌سن و نولدکه را نمی‌پذیرد و معتقد است که شاهان کیانی شخصیت‌های اساطیری‌اند و چند تن از میان آنان با قهرمانان اسطوره‌ای حماسه مهابهارت همانندی انکارناپذیر دارند.^۵

در یشت‌ها، بویژه در یشت سیزدهم - فروردین یشت - و یشت

(۲) کیانیان: ص ۵۶.

(۳) حماسه ملی ایران: بند ۸ - ۴.

(۴) کیانیان: ص ۱۸۷.

(5) George Dumezil: *Mythe et epopée*, Gallimard, 1971, Vol. 2.

نوزدهم - زمیادیشت - نام دهها زن پارسا در کنار کویان بزرگ به چشم می‌خورد، اما اکثر این زنان در حماسه ملی نقشی ندارند. در میان این گروه چند زن را در روایتهای کیانی شاهنامه بازمی‌شناسیم: هومایا دختر گشتاسپ و واریذکنا، که در شاهنامه همای و به‌آفرید خوانده شده‌اند، و هر دو دختران گشتاسپ‌اند، که اسفندیار آن دو را از بند ارجاسب در روئین‌دژ آزاد می‌سازد. از هوتس زن پارسای گشتاسپ در شاهنامه نامی نیست، ولی شاید آن زن هوشمند و خردمندی که خبر کشته شدن لهراسب را از بلخ به شوهرش گشتاسپ می‌رساند، اشاره‌ای باشد به هوتس زن پارسای گشتاسپ که در اوستا ارجی دارد.

در روایتهای کیانی شاهنامه، زنان بزرگی به صحنه می‌آیند که هر یک در نقش خود کمال زن بودن را جلوه‌گر می‌سازند. ما در این گروه شش زن برجسته را برگزیدیم: فرنگیس، سودابه، جریره، گلشهر، منیژه، کتایون. با یگانه زن واقعی شاهنامه - یار مهربان فردوسی نیز گذرا آشنا می‌شویم. بحث درباره همای چهارزاد - یگانه زن تاجدار کیانی - را در این نوشته نمی‌آوریم. زیرا افسانه همای و همانندی این شاه‌زن با سمیرامیس و شیرین و استر در تورات و جنبه مهم اساطیری این زن، پژوهشی جداگانه می‌طلبد و در این نوشته نمی‌گنجد.

تبرستان

www.tabarestan.info

(۱) فرنگیس (فری گیس)

در اوستا از فرنگیس نامی نیست. در نوشته‌های پهلوی «ویسپان فریا» نام دارد.^۱ در شاهنامه فرنگیس (فری گیس) دختر افراسیاب است و زن سیاوش، و پس از کشته شدن سیاوش در توران کیخسرو را می‌زاید.

پیوند سیاوش و فرنگیس بر مبنای عشقی دنیوی و جسمانی صورت نمی‌پذیرد. هر چند به ظاهر سیاوش بنا به مصالح سیاسی فرنگیس دختر افراسیاب را به زنی می‌گیرد، ولی در بافت تقدیرگونه حماسه پیش از تولد هردوی آنان این پیوند سپهری مقدر گشته است.

فرنگیس جز در زیبایی جسمانی با زنان افسانه‌های رستم شباهتی

(۱) در تاریخ طبری «وسفافرید» زن سیاوش دختر افراسیاب است —جلد دوم، ص ۴۲۳. در شاهنامه ثعالبی این زن «کسیفری» نام دارد — ص ۹۳.

ندارد. تفاوتی است میان زنی مانند سیندخت که مسئولیتی دنیوی و اجتماعی برعهده دارد، با فرنگیس که نیمی از شخصیتش در باورهای دینی نهفته است. بردباری و خویشن‌داری فرنگیس از مرز توانائی موجودی دنیوی فراتر می‌رود و به صورتی قدیسانه بروز می‌کند. گویی صفات این زن را از الگوی ایزد-بانوئی چون آرمییتی برگرفته‌اند. با این همه فرنگیس پارسا نیز برخلاف زنان عصر ساسانی در شبستان بیکار نمی‌نشیند، بار امانتی گران را بر دوش می‌کشد، و هم‌صدای با دیگر زنان دلیر در شاهنامهٔ پهلوانی با سخنانی سزاوار، زشتیهای ستمگران را فاش می‌سازد.

افراسیاب سه دختر دارد. دختر مهتر که افزون بر زیبایی به هنر و دانش و خرد نیز آراسته است فرنگیس یا فری‌گیس نام دارد. پیران ویسه به قصد استوار ساختن موقعیت سیاوش در توران به شاهزاده پیشنهاد می‌کند که دختر افراسیاب را به زنی بگیرد. اما میانجیگری پیران بهانه‌ای بیش نیست، مقدر است که این زناشویی صورت پذیرد. افراسیاب در پاسخ پیران در باب این پیوند پیشگویی ستاره‌شناس را یاد می‌کند.

شمار ستاره به پیش پدر
همی راندندی همه در بدر
کز این دو نژاده یکی شهریار
بباید بگیرد جهان در کنار
به توران نماند بر و بوم و رست
کلاه من اندازد از کین نخست
کنون باورم شد که او این بگفت
که گردون گردان چه دارد نهفت
(س ۱۴۹۳ - ۱۴۹۰)

داستان سیاوش یکی از تقدیرگونه‌ترین منظومه‌های شاهنامه

است. سرنوشت سخت و بی‌چون و چرا بر همهٔ رخدادهای داستان فرمان می‌راند. پیوند سیاوش و فرنگیس نیز بهری است از سرنوشت.

فرنگیس در نخستین صحنه‌های ورود به داستان زنی را می‌نماید نازپرورده، دلپذیر و با آزر، اما نشانه‌ای از کاردانی و تدبیر در او نمی‌بینیم. دوران خوش سیاوش در سرزمین توران دیری نمی‌پایید. رابطهٔ شاه با دامادش بر اثر بدگوئیهای گرسیوز برادر افراسیاب تیره و تار می‌شود. شاهزادهٔ ایرانی روی بازگشت به وطن را ندارد، چون در ایران از دسیسه‌های زن پدر در امان نیست، در توران نیز توطئه‌ای دهشتناک بر ضدش در حال شکل گرفتن است. در تمام این بحرانه‌ها فرنگیس هیچ نقشی ندارد. اما آنگاه که سیاوش سرانجام در دام نیرنگ گرسیوز می‌افتد و با مرگ فاصلهٔ چندانی ندارد، فرنگیس لب به سخن می‌گشاید.

بدانگه که گرسیوز بدفریب
گران کرد بر زین دوال رکیب
سیاوش به پرده در آمد بدرد
به تن لرزلرزان و رخساره زرد
فری گیس گفت ای گو شیرچنگ
چه بودت که دیگر شده‌ستی به رنگ؟
چنین داد پاسخ که ای خوب‌روی
به توران زمین شد مرا آب‌روی
بدین سان که گفتار گرسیوزست
ز پرگار بهره مرا مرکزست
(س ۲۱۳۸ - ۲۱۳۴)

میدان عمل فرنگیس در محدودهٔ وظیفهٔ دینی اوست. دختر افراسیاب زنی یکسره این‌جهانی نیست همتای سیندخت که راهگشای

تنگنای شوهر باشد. خرد فرنگیس در خویشکاری اصلی اوست - پاسداری آیین سیاوش. پس، از شنیدن رنج شوهر دلش به درد می‌آید و به شیوهٔ زنان شاهنامه زاری می‌کند.

همی کند موی و همی ریخت آب
 ز گفتار و کردار افراسیاب
 بدو گفت کای شاه گردن‌فراز
 چه سازی کنون زود بگشای راز
 پدر خود دلی دارد از تو بدرد
 از ایران نیاری سخن یاد کرد
 سوی روم ره با درنگ آیدت
 نپوئی سوی چین که ننگ آیدت
 ز گیتی کرا گیری اکنون پناه
 پناهت خداوند خورشید و ماه
 ستم باد بر جان او ماه و سال
 کجا بر تن تو شود بدسگال
 (س ۲۱۴۷ - ۲۱۴۲)

فرنگیس بانوئی است پاکدین که در روزهای دشوار زندگی به پروردگار پناه می‌برد، اما به راز نهانی چرخ راه ندارد. هیچ اثری از کشف و شهود در فرنگیس نیست، این سیاوش است که از راز گردون آگاهی دارد و همسرش را از آینده باخبر می‌سازد. چهار شب بعد، شبی فرنگیس کنار همسر خفته است که سیاوش فرجام خود را در خواب می‌بیند. پیشتر گفتیم که حضور زنان در صحنه‌های خواب دیدن قهرمانان، با معنای نهفته در خواب بستگی دارد. با آن که در منظرهٔ خواب سیاوش از فرنگیس نشانی نیست، اما در تحقق این خواب همسر سیاوش نقشی مهم برعهده دارد. سیاوش در آخرین لحظات زندگی به فرنگیس وصیت می‌کند و

بار امانتی را به همسر جوانش می‌سپارد - باری گران بر عهده زنی جوان و تنها. وصیت سیاوش به فرنگیس چند بخش دارد. ما رئوس وصیت را از دهان سیاوش می‌شنویم و تحقق اجزاء پیشگویی شاهزاده را گام به گام در رویدادهای آینده می‌بینیم.

شخصیت پرمایه فرنگیس در واقع پس از شنیدن وصیت شوهر به کمال جلوه‌گر می‌شود. در آخرین شب زندگی سیاوش، فرنگیسی ظهور می‌کند فرزانه و بس رازدار - زنی به ظاهر شکننده در چنگ دژخیمان و در درون، ناگشودنی و استوار.

پیمانۀ عمر سیاوش زود به پایان می‌رسد. همراهان وفادار شاهزاده تا آخرین مرد به دست تورانیان از پای در می‌آیند. سیاوش در سرزمین دشمن تنهاست. به فرمان افراسیاب بر گردن شاهزاده پالهنک می‌نهند و تن خسته‌اش را بر خاک می‌کشند و به قربانگاه می‌برند. فرنگیس زناز خونین بر کمر می‌بندد، خاک بر سر می‌پاشد و پای پیاده راه می‌افتد و شتابان خود را به جایگاه افراسیاب می‌رساند. گفتار فرنگیس در این صحنه به روشنی آب چشمه‌سارهاست، بلورین و شفاف - سخنی است چنان بی‌غش و سزا و راستین که ناخواسته حتی دل شاه بیدادگر را می‌لرزاند. اما چه سود!

بدو گفت کای پره‌نر شهریار
چرا کرد خواهی مرا خاکسار
دلت را چرا بستی اندر فریب
همی از بلندی نبینی نشیب
سر تاج‌داران مبر بی‌گناه
که نپسندد این داور هور و ماه
سیاوش که بگذاشت ایران‌زمین
همی از جهان بر تو کرد آفرین

بیازرد از بهر تو شاه را
 چنان افسر و تخت و آن گاه را
 بیامد ترا کرد پشت و پناه
 کنون زو چه دیدی که بردت ز راه
 نبرد سر تاج داران کسی
 که با تاج بر تخت ماند بسی
 مکن بی‌گنه بر تن من ستم
 که گیتی سپنج است با باد و دم
 یکی را به چاه افکند بی‌گناه
 یکی با کله برنشانند به گاه
 سرانجام هر دو به خاک اندرند
 ز اختر به چنگک مفاک اندرند
 شنیدی که از آفریدون گرد
 ستمکاره ضحاک تازی چه برد
 همان از منوچهر شاه بزرگ
 چه آمد به سلم و به تور سترگ
 کنون زنده درگاه کاوس شاه
 چو دستان و چون رستم کینه‌خواه
 جهان از تهمتن بلرزد همی
 که توران به جنگش نیرزد همی
 چو بهرام و چون زنگه شاوران
 که نندیشد از گرز گنداوران
 همان گیو کز بیم او روز جنگ
 همی چرم روباه پوشد پلنگ
 درختی نشانی همی بر زمین
 کجا برگ خون آورد بار کین

به کین سیاوش سیه پوشد آب
 کند زار نفرین به افراسیاب
 ستمکاره‌ای بر تن خویشتن
 بسی یادت آید ز گفتار من
 نه اندر شکاری که گور افکنی
 و گر آهوان را به شور افکنی
 همی شهریاری ربائی ز گاه
 در این کار به زین نگه کن به گاه
 مده شهر توران بخیره به باد
 نباید که روز بد آیدت یاد
 (س ۲۳۱۳ - ۲۲۹۲)

براستی پاسخ این سخنان راست و خردمندانه چیست؟ پاسخ همه
 بیدادگران: من از تو بهتر می‌دانم که چه باید کرد. و چون شاه تهی مغز
 می‌بیند که فرنگیس خاموش نمی‌ماند، فرمان می‌دهد که دختر را در
 کاخی زندانی کنند.

سیاوش پاک را مانند گوسفندی سر می‌برند. خورشید می‌گیرد،
 باد تیره برمی‌خیزد، فغان از خانه سیاوش به آسمان می‌رسد. زنان
 موی می‌گشایند و روی می‌خراشند. فرنگیس شوی‌مرده گیسوان بلند
 و سیاه خود را می‌برد و به میان می‌بندد. در سوگ سیاوش نوحه
 می‌خواند و پدر ستمگر را نفرین می‌کند. ما در جای دیگر این نوشته
 به مراسم این سوگواری باز می‌گردیم.

افراسیاب تجسم خشم و سنگدلی است، بیرحمانه دخترش را به
 دژخیمان می‌سپارد تا زیر شکنجه تخم سیاوش را بر زمین افکند. شاه
 توران می‌کوشد راه را بر پیشگویی ستاره‌شماران و خواب هولناکی
 که دیده است ببندد. روشن است که کوشیدن با سپهر امکان ندارد.
 بدن نازک فرنگیس زیر چوب دژخیمان وانمی‌دهد، و امانت سیاوش

را بر خاک توران نارسیده نمی‌افکند. فرنگیس به یاری چرخ آن گنج بی‌بها را در تن خود نهفته می‌دارد.

به گرسیوز بدنشان شاه گفت
 که او را به کوی آورید از نهفت
 ز پرده به درگه بریدش کشان
 بر روزبانان مردم کشان
 بدان تا بگیرند موی سرش
 بدرتند بر بر همه چادرش
 ز نندش همی چوب تا تخم کین
 بریزد بر این بوم توران زمین
 نخواهم ز بیخ سیاوش درخت
 نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
 (س ۲۳۶۰ - ۲۳۵۶)

فرنگیس زیر چوب دژخیمان پدر نیمه‌هشیار است که پیران سراسیمه از راه می‌رسد. به دیدن پیران چشم می‌گشاید و اشک گرم از دیده می‌بارد.

بدو گفت با من چه بد ساختی
 چرا خیره بر آتش انداختی؟
 (س ۲۳۹۲)

معنی این بیت چیست؟ فرنگیس پیران را نکوهش می‌کند که چرا بانی ازدواج من با سیاوش شدی که به این روز سیاه بیفتم؟ یا این که چرا به عهدهت وفا نکردی و سیاوش را در حلقه دشمنان تنها گذاشتی؟ اتهامی که پس از این از دهان گیو و دیگر پهلوانان ایرانی نیز خواهیم شنید. پیران جامه بر تن می‌درد و پیش پای این بانوی بزرگوار دردمندانه به خاک می‌افتد. افراسیاب به درخواست پیران از کشتن فرنگیس درمی‌گذرد، و پهلوان زن باردار را با خود به ختن

می‌برد و به کدبانوی مهربانش گلشهر می‌سپارد. فرنگیس هرگز این محبت پیران را از یاد نمی‌برد، و به پاس حفظ جان فرزندش، در راه بازگشت گیو به ایران، جان پهلوان تورانی را باز می‌خرد. فرنگیس دارای فضایل بسیار است - از جمله وفاداری استوار.

در ختن، شبی تاریک، پیران ویسه سیاوش تابناک را در خواب می‌بیند. روان سیاوش در خواب به پیران مژده می‌دهد که کیخسرو از مادر زاده شد. فرنگیس نخستین پاره از وصیت سیاوش را با بردباری به انجام می‌رساند و کیخسرو را تندرست به جهان می‌آورد. در عهد ساسانیان باور داشتند که روز کین‌خواهی کیخسرو مصادف بوده است با نوروز و بدین سان آیین سیاوشان همراه با نو شدن طبیعت و رویش گیاهان برپا می‌گردید.^۲ اما از خواب پیران و پیام سیاوش در آن خواب چنین برمی‌آید که تولد کیخسرو سر آغاز دورانی نو است، و آیین سیاوشان با به جهان آمدن فرزند وی نو می‌گردد.

شبی قیرگون ماه پنهان شده
 به خواب اندرون مرغ و دام و دده
 چنان دید سالار پیران به خواب
 که شمعی برافروختی ز آفتاب
 سیاوش بر شمع تیغی به دست
 به آواز گفתי نشاید نشست
 از این خواب نوشین سر آزاد کن
 ز فرجام گیتی یکی یاد کن
 که روز نو آئین و جشنی نوشت
 شب سور آزاده کیخسروست
 (س ۲۴۲۶ - ۲۴۲۲)

2) *National History of Iran*, p. 450.

پس از زادن کیخسرو، فرنگیس در پس رویدادهای دیگر مدتی پنهان می‌ماند. اما می‌دانیم که فرنگیس تنهاست با رازی که سیاوش به هنگام مرگ به همسر سپرده است. برخلاف بعضی از ابیات شاهنامه که به دهن لقی زنان اشاره دارد - و گاه از شیرین کاریهای کاتبان است - فرنگیس نمونه کامل رازداری است. در سالهای دشوار پس از کشته شدن سیاوش لب از لب نمی‌گشاید و راز وصیت سیاوش را بر هیچ کسی فاش نمی‌سازد.

خبر تولد کیخسرو به افراسیاب می‌رسد، و بار دیگر جان پور سیاوش در خطر می‌افتد. این بار نیز پیران به تدبیر، افراسیاب را از خشونت باز می‌دارد. اما شاه توران که همچنان از پیشگویی ستاره‌شماران و تعبیر خواب هولناک خود هراس در دل دارد، فرمان می‌دهد که کیخسرو را از مادر جدا کنند و به شبانان بسپارند، تا از تبار و دودمان خویش بی‌خبر بماند. سالها می‌گذرد، فرنگیس همچنان مهر سکوت بر لب دارد و چشم به راه روزهای روشن‌تر است. سرانجام افراسیاب که در دیداری با کیخسرو نوجوان گمان می‌برد که نبیره‌اش دیوانه و تهی‌مغز است از وی دست برمی‌دارد، و کیخسرو همراه مادر به سیاوش‌گرد می‌روند. می‌توانیم تصور کنیم که در دوران اقامت در سیاوش‌گرد است که فرنگیس کیخسرو را در راه رسیدن به تخت کیانی و بازستاندن کین پدر از افراسیاب آماده می‌سازد، و در همین سالهاست که از یاران سیاوش و پهلوانان ایرانی و آمدن گیو به توران با پسر سخن می‌گوید.

شمار قابل توجهی از خوابهای پیام‌گزار شاهنامه در داستان سیاوش گرد آمده است. نادرست نیست اگر آنها را خوابهای سیاوشی بنامیم، زیرا همه این خوابها به گونه‌ای با سیاوش بستگی دارند. در غیبت شاه بافر، ایران در خشکسالی و بی‌آبی می‌سوزد، تا شبی گودرز کشواد خوابی فرخنده می‌بیند. در خواب سروش بر

ابری باران‌زا پیدا می‌شود و به گودرز نوید می‌دهد که گیو فرزند سیاوش را که کیخسرو نام دارد در توران خواهد یافت. گیو راهی توران می‌شود و هفت سال نشان کیخسرو را می‌جوید، تا روزی ناگاه شاهزاده‌ی زیبا را که شاخ گلی به سر دارد کنار چشمه‌ای می‌یابد. کیخسرو بی‌درنگ گیو را می‌شناسد و به پهلوان می‌گوید: پدرم گفته بود که تو خواهی آمد و این راز را مادر بر من فاش ساخت. پس از رسیدن گیو به سیاوش گزدا از ترازهای دیگری که فرنگیس سالیان دراز در دل نگاهداشته پی در پی آگاه می‌شویم. بنا به وصیت سیاوش باید کیخسرو و فرنگیس همراه گیو به ایران بروند. فرنگیس سالهاست که از دودمان خود بریده است. پس با هشیاری و دوراندیشی نقشه‌گریز از سرزمین نیاکان را با کیخسرو و گیو در میان می‌گذارد.

فری‌گیس گفت ار درنگ آوریم
جهان بر دل خویش تنگ آوریم
ازین آگهی یابد افراسیاب
نسازد به خورد و نیارد به خواب
بیاید به کردار دیو سپید
دل از جان شیرین شود ناامید
یکی را ز ما زنده اندر جهان
نبیند کسی آشکار و نهان
جهان پر ز بدخواه و پر دشمنست
همه مرزها جای آهرمنست
تو ای بافرین شاه فرزند من
نگر تا نیوشی یکی پند من

که گر آگهی یابد آن مرد شوم
 برانگیزد آتش ز آبادبوم
 (س ۳۱۸۳ - ۳۱۷۷)

اسب سیاوش، شبرنگ بهزاد از تبار اسبهای اساطیری است، اسبی که زبان می‌فهمد و پرواز می‌کند. به پیشگویی سیاوش کیخسرو سوار بر اسب سیاه به ایران خواهد رفت، و بر پشت این اسب کین پدر را از افراسیاب خواهد ستاند. سیاوش دم مرگ رازی دراز در گوش اسب سیاه خواند و اسب را رها کرد. فرنگیس یگانه کسی است که می‌داند شبرنگ اینک در کجاست.

یکی مرغزارست زایدن نه دور
 به یک روز راه سواران تور
 همان جویبارست و آب روان
 که از دیدنش تازه گردد روان
 تو برگیر زین و لگام سیاه
 برو سوی آن مرغزاران پگاه
 چو خورشید بر تیغ گنبد شود
 گه خواب و خورد سپهبد شود
 گله هرچه هست اندر آن مرغزار
 به آبشخور آید سوی جویبار
 به بهزاد بنمای زین و لگام
 چو او رام گردد تو بگذار گام
 چو آئی برش نیک بنمای چهر
 بیارای و بپسای رویش بمهر
 سیاوش چو گشت از جهان ناامید
 برو تیره شد روی روز سپید

چنین گفت شبرنگ بهزاد را
 که فرمان مبر زین سپس باد را
 همی باش بر کوه و در مرغزار
 چو کیخسرو آید ترا خواستار
 ورا بارگی باش و گیتی بکو
 ز دشمن زمین را به نعلت یروب
 (س ۳۱۹۴ - ۳۱۸۴)

فرنگیس، گیو و کیخسرو را به میعادگاه اسب سیاه می برد. دیدار
 فرنگیس با اسب شوهر نو گشتن سوگ سیاوش است.

فری گیس چون روی بهزاد دید
 شد از آب دیده رخس ناپدید
 دو رخ را به یال و برش برنهاد
 ز درد سیاوش بسی کرد یاد
 چو آب دو دیده پراگنده کرد
 سبک سر سوی گنج آگنده کرد
 (س ۳۲۲۵ - ۳۲۲۳)

فرنگیس، گنجور سیاوش است، فرزند وی را در تن خود
 می پروراند و گنج بی بهای شوهر را در سیاوش گرد از گزند دشمنان
 نهان می دارد. گنج سیاوش تنها مجموعه ای از زر و گوهر نیست، بلکه
 افزارهای مقدسی در آن نهفته است که خواص غیبی دارند. مثل درع
 و سلیح سیاوش که در نبردهای فرجامین ایران و توران به
 کین خواهی شاهزاده کارساز خواهند بود. فرنگیس سالیان دراز این
 گنج را از چشم دشمنان به دور نگاهداشته و امروز که هنگام گریختن
 از توران فرار سیده است آن را پیش روی کیخسرو و گیو
 می گشاید.

سرانجام کیخسرو سوار بر اسب سیاه، همراه مادرش فرنگیس و

گیو به سوی ایران می‌گریزند. خبر گریختن آنان به افراسیاب می‌رسد. شاه توران از خشم می‌خروشد و دشنام می‌دهد. در اوج خشم پریشی را مطرح می‌سازد شنیدنی.

چو کیخسرو ایران بجوید همی

فری‌گیس باری چه پوید همی؟

(س ۳۴۳۶)

گریختگان به جیحون می‌رسند. آن سوی آب خاک ایران است، ک شور سیاوش. رسیدن به آن خاک نقطه پایانی مأموریت قدسی فرنگیس خواهد بود. گذر از آب ترک وطن نیاکان است و پای نهادن بر زمین آرمانی و دینی شوهر.

کیخسرو باید از آب بگذرد، آن‌چنان که فریدون از ارونند گذشت. آب در باور ایرانی تشخص دارد، خشم می‌گیرد و رام می‌شود.^۳

به گفته گیو اگر کیخسرو به راستی فرّ یزدان دارد باید بتواند از جیحون بگذرد و بی‌گمان آب به وی گزندی نخواهد رساند. بار دیگر در این صحنه پیوند فرّ را با آب در شاهنامه می‌بینیم.

هر سه به آب می‌زنند. کیخسرو سوار بر اسب سیاه و فرنگیس و گیو در پی شاه بافرّ از آب می‌گذرند. اما شگفتا! نشانی از فرنگیس در آن سوی آب نیست، گویی فرنگیس در آب گم شده است. در گذر از آب همراه کیخسروست، و پسر و مادر همراه گیو از آب می‌گذرند.

چنان برگزشتند هر سه سوار

تو گفتی هوا داشت‌شان بر کنار

(س ۳۴۹۷)

3) *Les Religions de l'Iran*, p. 146.

اما در آن سوی آب تنها دو کس پا به ساحل می‌نهند و از سومین اثری نیست.

چو با گیو کیخسرو آمد به زم
جهان چند ازو شاد و چندی دژم
(س ۳۵۰۶)

فرنگیس در آب غرق نشد، به توران هم بازنگشت، نقش معنوی و وظیفه قدسی‌اش در داستان به پایان رسید. پس از گذشتن از جیحون و رسیدن به ایران زمین دیگر فرنگیس در داستان پدیدار نمی‌شود. بارها یادش را گرامی می‌دارند، اما خود او پیدا نیست. تا در واپسین روز پادشاهی کیخسرو باخبر می‌شویم که فرنگیس دیگر در این دنیا نیست. کیخسرو در وداع با پرستندگان، در جمع درگذشتگان از مادرش یاد می‌کند.

کجا مادرم دخت افراسیاب
که بگذشت زان سان به دریای آب
(۴۰۹/۵)

آخرین تصویر فرنگیس را در داستان سیاوش در آب دیدیم. آخرین یادکرد کیخسرو از مادر نیز خاطره گذشتن اوست از دریای آب - گذر از آبی که در آن سوی ساحل دیگر از فرنگیس پارسا نقشی نبود.

تبرستان

www.tabarestan.info

(۲) جریره

سرگذشت جریره را در شاهنامه می‌توان بر پرده‌ای در چند صحنه نقاشی کرد. در کانون این پرده سیمای زنی سوگوار نقش می‌بندد که بر جنازهٔ پسر جوانش مویه می‌کند.

پهلوانان شاهنامه همسان دیگر قهرمانان حماسی نام را بر مرگ برتری می‌دهند و همواره به پیشواز خطر می‌روند. اما هیچ پهلوانی دست به خودکشی نمی‌زند. مرگ زنان و مردان در شاهنامه بنا به نوشته در زمان مقرر سر می‌رسد.

یگانه شخصیت بلندپایه‌ای که در شاهنامهٔ پهلوانی دست به خودکشی می‌زند، جریره است مادر فرود. همراه جریره شصت پرستنده نیز از باروی دژ خود را به زیر می‌افکنند. این خودکشی دسته‌جمعی به گمان ما نمودار آیین سوگواری کهنی است که در داستانی پهلوانی برجای مانده است.

جریره دختر پیران ویسه است از گلشهر. پیران نخست دختر خود

را به سیاوش داد و در زنده بودن سیاوش جریره پسری به جهان آورد به نام فرود. طبری می‌گوید: «فرود از زنی به نام برز آفرید زاده بود.»^۱

پس از ازدواج سیاوش با فرنگیس مدتی جریره از داستان محو می‌شود. بار دیگر با تولد فرود اندک جلوه‌ای می‌یابد.

همان مادر کودک ارجمند

جریره سر بانوان بلند

بفرمود یکسر به فرمان‌بران

زدن دست آن خرد بر زعفران

نهادند بر پشت این نامه بر

که پیش سیاوش خودکامه بر

(س ۱۸۱۷ - ۱۸۱۵)

پس از تولد فرود مدتی باز نامی از جریره نیست. وقایع مهمی روی می‌دهد. سیاوش کشته می‌شود. رستم به توران می‌تازد. کیخسرو زاده می‌شود. گیو به توران می‌آید و کیخسرو و فرنگیس به ایران می‌گریزند. اما در هیچ کدام از این رویدادها، حتی در سوگ سیاوش سخنی از جریره نیست. تا آنکه در داستان فرود جریره همراه پسرش در دژ سپید نمودار می‌شود. در واقع داستان فرود، شرح زندگی اندوهبار جریره نیز هست. بخت دختر پیران با سرنوشت شوم پسر سخت به هم تنیده است.

به کین‌خواهی سیاوش سپاه ایران آهنگ نبرد با توران دارد. کیخسرو شاه نو ایران، طوس را که سپهسالار لشکر است می‌خواند و به وی گوشزد می‌کند که به هیچ‌روی از راه کلات نگذرد.

گذر از کلات ایچ گونه مکن
 گر آن ره روی خام گردد سخن
 روان سیاوش چو خورشید باد
 بدان گیتیش جای امید باد
 پسر هستش از دخت پیران یکی
 که پیدا نبود از پدر اندکی
 برادر به من نیز مانده بود
 جوان بود و همسال و خواننده بود
 کنون در کلاتست با مادرش
 جهانجوی با فرّ و با لشکرش
 نداند کسی را ز ایران به نام
 از آن سو نباید کشیدن لگام
 (ف ۳۹ - ۳۴)

طوس که یکی از خودپسندترین و تندخوترین پهلوانان شاهنامه است، به دلایلی که جای بحث آن اینجا نیست، فرمان کیخسرو را نادیده می‌گیرد و سپاه ایران را به کلات می‌برد. در داستان فرود، به دنباله داستان سیاوش، سرنوشت سازنده اصلی رویدادهاست. اما چون در شاهنامه انسان در پندار و گفتار و کردار خود مسئول است، حکیم طوس بر مسئولیت طوس نیز در وقوع این مصیبت انگشت می‌نهد.

دل بستگی فرود به جریره یادآور رابطه کیخسروست با فرنگیس. پسران سیاوش مادران تورانی خود را بسیار گرامی می‌دارند. مادران نیز به دودمان خود پشت کرده‌اند و سخت دوستدار ایران و ایرانیانند.

جریره زنی بود مام فرود
 ز بهر سیاوش دلش پر ز دود

بر مادر آمد فرود جوان
 بدو گفت کای مام روشن‌روان
 از ایران سپاه آمد و پیل و کوس
 به پیش سپه در سرافراز طوس
 چه گوئی چه باید کنون ساختن
 نباید که آرد یکی تاختن
 (ف ۸۱ - ۷۸)

فرود برخلاف پدرش سیاوش و برادرش کیخسرو از راز سپهر هیچ آگاهی ندارد. ترس فرود از رسیدن لشکر ایران به کلات از ناآشنائی است. فرود که در خاک توران پرورش یافته هیچ‌یک از پهلوانان ایران را نمی‌شناسد. اما جریره که کینه‌ای ژرف از افراسیاب به دل دارد، از شنیدن خبر آمدن سپاه ایران به کلات خشنود می‌شود و پسر را برمی‌انگیزد که به سپاه برادر بیوندد و کین پدر را از افراسیاب بستاند.

جریره بدو گفت کای رزمساز
 بدین روز هرگز مبادت نیاز
 به ایران برادرت شاه نوست
 جهاندار بیدار کیخسروست
 ترا نیک داند به نام و گهر
 ز هم خون و ز مهره یک پدر
 برادرت گر کینه جوید همی
 روان سیاوش بشوید همی
 گر او کینه جوید همی از نیا
 ترا کینه زیباتر و کیمیا
 برت را به خفتان رومی بپوش
 برو دل پر از جوش و سر پرخروش

به پیش سپاه برادر برو
 تو کین خواه نو باش و او شاه نو
 که زبید کز این غم بنالد پلنگ
 ز دریا خروشان برآید نهنگ
 وگر مرغ با ماهیان اندر آب
 بخوانند نفرین به افراسیاب
 که اندر جهان چون سیاوش سوار
 نبندد کمر نیز یک نامدار
 به گردی و مردی و جنگ و نژاد
 به اورنگ و فرهنگ و سنگ و به داد
 بدو داد پیران مرا از نخست
 وگر نه ز ترکان همی زن نجست
 نژاد تو از مادر و از پدر
 همه تاجدار و همه نامور
 تو پور چنان نامور مهتری
 ز تخم کیانی و کی منظری
 کمر بست باید به کین پدر
 به جا آوریدن نژاد و گهر
 (ف ۹۶ - ۷۸)

جریره دلش روشن است. در ایران کیخسرو برادر فرود شاه نو است و یاران یکدل سیاوش نیز همراه سپاه ایران به کلات آمده‌اند، پس از چه بترسد؟ جریره پسر را راهنمایی می‌کند که نشان بهرام و زنگه شاوران را در میان سپاه ایران بجوید و خود را به یاران پدر بشناساند. راهی که جریره پیش پای فرود می‌گذارد خردمندانه است و در روند حماسه پسندیده و رواست. اما دریغا که بخت فرود تاریک است و سرنوشت با فرزند جریره سر سازگاری ندارد. فرود که از

سخنان گرم مادر به شوق آمده جریره را می‌ستاید.
بدو گفت رای تو ای شیرزین
درخشان کند دوده و انجمن
(ف ۱۱۰)

گفتگوی مهر آمیز جریره با فرود دل خواننده را می‌فشارد، زیرا ما می‌دانیم فرجام فرود تیره است و راهی که جریره پیش پای پسر می‌گذارد به بن‌بست خواهد رسید.
داستان فرود یکی از تقدیرسازترین منظومه‌های پهلوانی است. بنای داستان بر تقدیر محتوم استوار گشته است، و رویدادها در امواج سرنوشت زیر و رو می‌شوند. در همین منظومه است که حکیم طوس می‌سراید:

به بازیگری ماند این چرخ مست
که بازی بر آرد به هفتاد دست
(ف ۴۹۸)

در دژ سپید مردی است به نام تخوار که سپاهیان ایران را به نام و نشان می‌شناسد. به رهنمون جریره، فرود همراه تخوار به نقطه بلندی می‌روند که سپاه ایران در دیدرس است، و فرود نشانی یکایک پهلوانان نامدار ایرانی را از تخوار می‌پرسد تا بهرام و زنگه شاوران را بیابد. در زمان به طوس گزارش می‌دهند که دو تن از سر کوه لشکر ایران را نظاره می‌کنند. طوس برمی‌آشوبد و فرمان می‌دهد که زود هویت نظاره‌کنندگان را شناسائی کنند. از قضا بهرام پسر گودرز در پی شناختن ترکان به بلندی می‌رود. فرود از دیدن بهرام خرسند می‌شود و خود را معرفی می‌کند و خال سیاه نشان سیاوش را که بر بازو دارد به بهرام نشان می‌دهد. بهرام شاهزاده را گرمی می‌دارد، و شادان بازمی‌گردد و به سالار طوس دیدار با پور سیاوش را گزارش می‌دهد. اما چه سود! سرنوشت شوم این بار به دست طوس خودپسند

امیدهای روشن جریره را تیره می‌سازد. نفرت طوس از ترکان و تندخوئی این پهلوان سرانجام فرود را به جنگ با ایرانیان می‌کشد. در این میان داماد و پسر طوس به دست فرود کشته می‌شوند و ایرانیان به کین ریونیز و زرسپ به دژ سپید می‌تازند. در آخرین شب پایداری دژ، جریره خوابی می‌بیند - خوابی خانمانسوز. خواب این زن بخت‌برگشته دو بیت بیشتر نیست، ولی یکی از مهمترین خوابهای شاهنامه است.

به خواب آتشی دید کز دز بلند
برافروختی پیش آن ارجمند
سراسر سپد کوه بفروختی
پرستنده و دز همی سوختی
(ف ۴۵۳ - ۴۵۲)

جریره از خواب می‌جهد، زود به باره دژ می‌رود. چه می‌بیند؟ کوه از نیزه و جوشن دشمن پوشیده است. سراسیمه به بالین فرود می‌آید.

بدو گفت بیدار گرد ای پسر
که ما را بد آمد ز اختر به سر
سراسر همه کوه پر دشمنست
در دز پر از نیزه و جوشنست
(ف ۴۵۸ - ۴۵۷)

دست سرنوشت لشکری را که به کین‌خواهی سیاوش به توران می‌رفت از بیراهه به کلات کشاند تا خون پور سیاوش را در دژ سپید بر خاک بریزند.

فرود تن به خواری نمی‌دهد، و بر آن است که تا آخرین نفس مردانه بجنگد. پس از دژ بیرون می‌زند و با ایرانیان پیکار می‌کند - پیکاری خشن و خونبار. در آخرین نبرد همراهان فرود همگی به

خاک می‌افتند و فرود تنها می‌ماند در برابر پهلوانان ایرانی که سوگند یاد کرده‌اند انتقام خون زرسپ را از پهلوان جوان بستانند. بیژن و رهام دوش به دوش با فرود می‌جنگند. بیژن دو پای اسب پهلوان را می‌اندازد، و رهام تینی بر بدن فرود می‌کوبد و دست پور سیاوش را از شانه جدا می‌سازد. فرود تن بی‌دست و خون‌آلوده را درون دژ می‌کشانند. در دژ بسته می‌شود. دیگر کار تمام است. روشنائی زندگی فرود رو به خاموشی می‌رود. در دژ مراسم سوگت فرود را ساز می‌کنند. نکته‌شایسته‌توجهی است که پیش از مردن جوان، در حالی که فرود جان می‌کند آیین سوگواری برگزار می‌شود.

در بخش پهلوانی شاهنامه، مراسم سوگواری پهلوانان، بویژه نام‌آورانی که بیگناه کشته شده‌اند به شیوه‌ای خاص برگزار می‌شود. در این مراسم گاه زنان شرکت فعال دارند، و در چند صحنه سوگواریها یکسره زنانه است.

در روزگاران کهن مراسم سوگواری در شرق و شمال شرقی ایران به گونه‌ای خاص برگزار می‌شد. برخی از اقوام شرقی ایران و مردمان نزدیک به آنان در بزرگداشت مردگان خود آیینهایی را بکار می‌بستند که آثاری از آن رسم در حماسه‌ها و قصه‌ها به یادگار مانده است. این آیینها رنگ زردشتی نداشت. در نقاطی از شمال شرقی ایران، بویژه در ماوراءالنهر مرثیه‌خوانی بیشتر کار زنان بود. در بزرگداشت مردگان زنان مرثیه می‌سرودند و نوحه می‌خواندند. زن شوی مرده بر سر جنازه شوهر نوحه‌خوانی می‌کرد. هنوز در میان بعضی از اقوام آسیای میانه مرسوم است که زن بیوه به مدت یک هفته بر جامه‌های شوی مرده بنشیند و نوحه بخواند و زاری کند.^۲

(۲) کنستانتین اینوستراتسوف: مطالعاتی درباره‌ی ساسانیان، ترجمه‌ی کاظم کاظم‌زاده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، ص ۱۴۳.

در میان برخی از اقوام - از جمله سکایان و سغدیان - مراسم سوگواری براستی خانمان برانداز بود. گزارشهای مورخین یونانی و ارمنی از این آیینها با چندین صحنه سوگواری در شاهنامه پهلوانی همگونی دارد. این مردمان در مراسم تدفین و سوگواری بر جنازه مرده زاری و مویه می کردند - می دانیم که شیون در دین زردشتی به شدت منع شده است. وانگهی در سوگ عزیزان روی می خراشیدند و زنها گیسوان را می بریدند و جامه ها را بر تن می دریدند. سوگواران جامه های سیاه یا کبود می پوشیدند. در مراسم تدفین و گاه سالگرد مرگ بزرگان قومی، اسبها را می کشتند یا یال و دم آنها را می بریدند. افراد قوم به دور گور می گشتند و نوحه می خواندند. موسی خورنی نقل می کند که در تدفین یکی از شاهان پارتی، گروهی از زنان و صیغه های شاه خودکشی کردند. هرودوت نیز خاطر نشان می سازد که در تدفین یکی از شاهان سکائی، یک تن از صیغه های شاه را همراه گروهی از خدمتکاران و ندیمانش کشتند و با اسبهای کشته دفن کردند. بار دیگر در سالگرد مرگ شاه پنجاه تن از بهترین خادمین شاه در گذشته را - که همگی از قوم سکائی بودند - خفه کردند و با پنجاه رأس اسب کشته به خاک سپردند.^۳

نخستین شرح بلند سوگواری در شاهنامه، سوگ ایرج است که با آیینهای سوگواری گرشاسب در گرشاسب نامه اسدی طوسی همانندیهای چشم گیر دارد. در سوگ گرشاسب، زنان گیسوان را می برند و چهره ها را چنان زخمی می سازند که خون از چشمها بیرون می زند و چندان بر سینه می کوبند تا کبود شود. یال و دم هزار اسب را می برند و زینها را واژگونه می نهند. درفشها را می درند و تنبورها را پاره می کنند. بازهای شکاری را رها می سازند و بر سر گور پهلوان

3) *Les Religions de l'Iran*, p. 195 - 96.

بستگان نزدیکش - سام و نریمان - در ستایش گرشاسب مرثیه می‌خوانند. آقای ویدن‌گرن می‌گوید: بی‌گمان آیین سوگواری گرشاسب بازتاب رسوم ایران شرقی است - بدان‌گونه که سکایان با خود به سیستان آوردند.^۴

برخی از رسوم سوگواری گرشاسب در سوگ ایرج در شاهنامه آمده است - از جمله دریدن و نگونسار کردن کوس و سیه ساختن تیره و کندن روی و موی و نیز پوشیدن جامه‌های سیاه و کبود. فریدون نیز با سر ایرج نوحه‌ای جانگداز می‌خواند. اما آقای ویدن‌گرن یک آیین مهم را که در هر دو صحنه یکسان آمده است، در شرح سوگواری گرشاسب از قلم انداخته‌اند - آتش زدن کاخها. در گرشاسب‌نامه می‌خوانیم:

بر آن خانه پاک آتش اندر زدند
همه کاخ و گلشن بهم بر زدند.^۵

در شاهنامه نیز فریدون پس از کشته شدن ایرج کاخ پسر را به آتش می‌کشد.

میان را به زنار خونین ببست
فکند آتش اندر سرای نشست
گلستانش بزرگند و سروان بسوخت
بیکبارگی چشم شادی بدوخت
(۱۰۶/۱)

اکنون بازگردیم به خواب جریره. به گمان ما تصویر خواب جریره بازتاب همین آیین است - یعنی آتش زدن دژ سپید در سوگ فرود.

4) *Les Religions de l'Iran*: p. 376 - 377.

۵) گرشاسب‌نامه: احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، بروخیم، ۱۳۱۷.

چه بسا سوگ فرود دنباله سوگ پدر باشد - یعنی به آیین سوگ سیاوشان. در داستان سیاوش نیز زنان در مرگ شاهزاده سوگواری می‌کنند.

ز خان سیاوش برآمد خروش
 جهانی ز گرسیوز آمد به جوش
 ز سر ماه‌رویان گسسته کمند
 خراشیده روی و پمانده نژند
 همه بندگان موی کردند باز
 فری‌گیس مشکین کمند دراز
 برید و میان را به گیسو بست
 به فندق گل و ارغوان را بخت
 به آواز بر جان افراسیاب
 همی کرد نفرین و می‌ریخت آب
 (س ۲۳۵۴ - ۲۳۵۵)

چرا فرنگیس گیسوانش را می‌برد و بر میان می‌بندد؟ شاید به نشانه وفاداری نسبت به شوی مرده‌اش. هرودوت نقل می‌کند که زنان سکائی به نشانه وفادار ماندن به شوهران مرده، موهای بافته خود را می‌بریدند و روی سینه شوهر در گذشته می‌نهادند.^۶

نزد برخی از اقوام شرقی ایران، مراسم سوگواری پیش از مردن و در خلال جان‌کندن بیمار برگزار می‌شد. در شاهنامه صحنه جان‌کندن فرود به همین شیوه است. هنگامی که فرود، تن شکافته و خون‌آلود را درون دژ می‌اندازد، و دیگر امیددی به زنده ماندن شاهزاده نیست، سوگ پهلوان جوان آغاز می‌شود.

6) *Les Religions de l'Iran*, p. 194.

به دز در شد و در بیستند زود
 شد آن نامور شیر جنگی فرود
 بشد با پرستندگان مادرش
 گرفتند پوشیدگان در برش
 بزاری فگندند بر تخت عاج
 بُد شاه را روز هنگام تاج
 همه غالیه موی و مشکین کمند
 پرستنده و مادر از بن بکند
 همی کند جان آن گرامی فرود
 همه تخت مویه همه حصن دود
 (ف ۴۸۹ - ۴۸۵)

فرود وصیتی کوتاه می کند و چشم از جهان فرومی بندد. پرستندگان ظاهراً به وصیت فرود، اما به گمان مادر اصل بنا به آیینی کهن - همانند رسمی که در گزارش موسی خورنی ثبت شده است - خود را از بالای دژ به زیر می افکنند.

پرستندگان بر سر دز شدند
 همه خویشین بر زمین بر زدند
 یکی آتشی خود جریره فروخت
 همه گنجها را به آتش بسوخت
 یکی تیغ بگرفت زان پس به دست
 در خانه تازی اسبان ببست
 شکم شان بدرید و ببرید پی
 همی ریخت از دیده خوناب خوی
 (ف ۵۰۹ - ۵۰۶)

«بیامد به بالین فرخ فرود» - در این مصرع مکث کوتاهی می کنیم و نگاهی می اندازیم به دیوارنگاره شهر پنچی کنت - نگارگری

سوگواری شاهزاده‌ای جوان.

بر دیوارهٔ معبد شمارهٔ ۲ در پنجمی کنت نقش گسترده‌ای است که مراسم سوگواری شاهزادهٔ جوانی را نشان می‌دهد. باستان‌شناسان روسی تصویر شاهزادهٔ مرده‌ای را که در کانون نگارگری قرار دارد و خدایان و انسانها در مرگش سوگواری می‌کنند، نقش سیاوش قهرمان حماسی ایرانی می‌دانند که مشهور است شهر سغدی بخارا را بنیاد نهاد.^۷

نرشخی در تاریخ بخارا می‌نویسد: «بنای قهندز بخارا یعنی حصارک ارگ بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و از جیحون بگذشت، و نزدیک افراسیاب آمد. افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را به زنی به وی داد. بعضی گفته‌اند که جملهٔ ملک خویش را به وی داد. سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت، از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بود، پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجا می‌بود. و میان وی و افراسیاب بدگونی کردند، و افراسیاب او را بکشت. و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آئی اندرون در کاه‌فروشان، و آن را دروازهٔ غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند. و هر سالی هر مردی آنجا یک خروس برد و بکشد پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروز، و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست. چنانکه در همهٔ ولایتها معروف است، و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قولان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه‌هزار سال است، پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است.»^۸

7.) Guity. Azarpay: «Iranian Divinities in Sogdian Paintings» *Acta Iranica*, 4, 1975.

۸) ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی: تاریخ بخارا، ترجمهٔ ابونصر

نقوشی از مراسم سوگواری مشابه پنجمی کنت نیز بر استودانی در کاوش‌های «توک کالا» در خوارزم و همچنین بر بدنه ظرفی که خاکستر مرده را در آن می‌ریختند، در مرو به دست آمده است.^۹ با آنکه بیشتر پژوهشگران صحنه سوگواری نگارگری پنجمی کنت را مربوط به سیاوش می‌دانند، چند تن از مورخین روسی بر این عقیده‌اند که آن دیوارنگاره نمایانگر سوگ فرود است که شرح کشته‌شدنش در شاهنامه فردوسی آمده است.^{۱۰} ما با آنکه اصل این دیوارنگاره‌ها را ندیده‌ایم از روی عکسهائی که از این نقاشیها در کتابها دیده‌ایم رأی گروه دوم را نیز مورد توجه قرار می‌دهیم. در شاهنامه پهلوانی یگانه قهرمانی که بیگناه کشته می‌شود و هنگام مرگ زنی بر بالینش سوگواری می‌کند همانا فرود است که جریره در کنار اوست. وانگهی بنا به گفته پژوهشگرانی که اصل این نگارگری را مورد بررسی قرار داده‌اند، در منظره این صحنه چیزهائی از بلندی فرومی‌ریزد. ما می‌پرسیم آیا این منظره ویران شدن دژ سپید و فروافتادن پرستندگان و اشیاء را از باروی دژ نشان نمی‌دهد؟

اما حتی اگر این دیوارنگاره نمودار سوگ فرود باشد بازتابی است از آیین سوگ سیاوشان - آیینی که به گفته نرشخی و بیرونی و کاشغری، به گونه‌ای گسترده در ماوراءالنهر در ارتباط با سال نو و نوروز برگزار می‌شده است. شاید سوگ فرود در پیوستگی با سوگ سیاوشان - که آیین

احمد بن محمد بن نصر القبادی، به اهتمام مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱، ص ۳۳-۳۲.

9) Guity Azarpay: «The Art in Transoxiana». *The Cambridge History of Iran*, 3 (2), p. 1140.

10) «Iranian Divinities in Sogdian Paintings»

ریشه‌داری در ماوراءالنهر بوده در نگارگری پنجمی کنت به نمایش در آمده است، همانند مجالس تعزیه‌های فرزندان امام و شمایل‌سازی شهادتها که در کانون تعزیهٔ مجلس شهادت امام جای دارد و دهها مجلس دیگر مانند شهادت حضرت علی‌اکبر و حضرت قاسم در پیرامون آیین اصلی به نمایش درمی‌آیند.

بازگردیم به داستان فرود. جریره پس از برگزاری آیینهای سوگواری- کندن موی و روی، و کشتن اسبان و آتش زدن گنجها -تعبیر آتش سوزانی که در خواب دید- زاری کنان به بالین فرود می‌آید.

بیامد به بالین فرخ فرود
یکی دشنه با او چو آب کبود
دو رخ را به روی پسر برنهاد
شکم بردرید از برش جان بداد
(ف ۵۱۱ - ۵۱۰)

تبرستان

www.tabarestan.info

(۳) گلشهر

گلشهر مهتر بانوان پیران ویسه است، مقامی که در عهد ساسانی کذک بانوک = کدبانو می خواندند. گلشهر در چند صحنه کوتاه در داستان سیاوش به نمایش درمی آید، و به ظاهر شخصیت پیچیده‌ای ندارد.

در بیشتر داستانهای پهلوانی شاهنامه، مهم‌ترین دگرگونی زندگی زنان در گرو سرنوشت است. اژدهای تقدیر، خوابهای خوش و آرزوهای دور و دراز زنان را به کبوسهای دهشتناک بدل می‌کند. این چرخش روزگاران خوش به سیه‌روزی، در سرگذشت چند بانوی بزرگ شاهنامه پدید می‌آید. پیکارهای خونبار کانونهای خانواده را از هم می‌پاشد، و زنان را سوگوار و اسیر و آواره می‌سازد. پایان زندگی گلشهر شاید از این بهتر نباشد. می‌گوئیم شاید، زیرا از فرجام این بانوی مهربان در شاهنامه آگاهی نداریم. اما از پیشامدهای ناگوار در خاندان وی باخبریم. بدتر از همه کشته شدن

اندوهبار پیران و یسه است به دست گودرز کشواد در داستان دوازده
رخ.

گلشهر همدم و مونس پهلوان سیاست‌پیشه است. به گفته گیو،
مغز و پوست پیران از گلشهر پیداست. امور شبستان پهلوان در
دست این کدبانوست و خود وی در اختیار شوهر. گلشهر
کم‌حرف‌ترین زن در شاهنامه پهلوانی است، و تنها یکبار لب به
سخن می‌گشاید.

نخستین بار نام گلشهر را به مناسبت عروسی دخترش جریره
می‌شنویم، سپس در عروسی سیاوش با فرنگیس که پیران و گلشهر
از سوی داماد همه‌کاره‌اند.

چو بشنید پیران سوی خانه رفت
دل و جان بیست اندر آن کار تفت
در خانه جامه نابرید
به گلشهر بسپرد پیران کلید
کجا بود کدبانوی پهلوان
ستوده زنی بود روشن‌روان
(س ۱۵۲۰ - ۱۵۱۹)

شکی نیست که پیران به رسم آن دوران زنان دیگری نیز در خانه
دارد، اما در داستان از آنان سخنی نیست، و پهلوان راز خود را تنها
با گلشهر در میان می‌نهد. صحنه‌ای که پیران پس از بازگشت از
سیاوش‌گرد بی‌درنگ نزد گلشهر می‌رود و با وی درباره سفرش
گفتگو می‌کند، دلبستگی پیران را به گلشهر نشان می‌دهد.

چو آمد بشادی به ایوان خویش
همان‌گاه شد در شبستان خویش
به گلشهر گفت آنکه خرم بهشت
ندید و نداند که رضوان چه کشت

چو خورشید بر گاه فرخ سرش
 نشسته بآیین و با فرّ و هوش
 به رامش بییمای لختی زمین
 برو شارستان سیاوش ببین
 (س ۱۷۶۸ - ۱۷۶۵)

پیران نقشی دشوار و پیچیده در بارگاه افراسیاب بر عهده دارد. در حالی که خویشاوند افراسیاب است و سپهسالار لشکر تورانیان، بارها به تدبیر، جان بزرگان ایرانی را از دام گرسیوز و خشم دیوانه‌وار شاه تورانی نجات می‌دهد. در این موقعیتهای دشوار اغلب گلشهر با او و در کنار اوست. هنگامی که فرنگیس باردار را از چنگک دژخیمان افراسیاب می‌رهاند و به کاخ خود می‌برد، به پرستار مهربانی چون گلشهر امید بسته است.

چو آمد به ایوان گلشهر گفت
 که این خوب‌رخ را نباید نهفت
 تو بر پیش این نامور زینهار
 بباش و بدارش پرستاروار
 (س ۲۴۲۰ - ۲۴۱۹)

تنها باری که در شاهنامه از دهان گلشهر سخنی ادا می‌شود در شب تولد کیخسروست. در آن شب گلشهر کنار پیران آرمیده است. پهلوان گلشهر را از خواب بیدار می‌کند و مژده زادن کیخسرو را که در خواب از سیاوش دریافت داشته نهانی به وی می‌گوید و همسر را نزد فرنگیس می‌فرستد.

همی رفت گلشهر تا پیش ماه
 جدا گشته بود از بر ماه شاه
 بدید و بشادی سبک بازگشت
 همانگاه گیتی پر آواز گشت

بیامد بشادی به پیران بگفت
 که اینت باآیین خور و ماه جفت
 یکی اندر آ و شگفتی ببین
 بزرگی و رای جهان آفرین
 تو گوئی نشاید مگر تاج را
 و گر جوشن و ترگ و تاراج را
 (س ۲۴۳۵ - ۲۴۳۱)

شادی گلشهر از دیدن نوزاد فرخ در جای خود سزااست، اما می‌دانیم که در پادشاهی کیخسرو پیران به دست گودرز جان می‌بازد و شوکت خاندان ویسه فرو می‌ریزد. بر باد رفتن آرزوهای زنان هر بار به صورتی نو در داستانها تکرار می‌شود. تهمینه آرزو دارد با رستم پیوند سازد و از وی پسری بزاید همسان پدر، اما سهراب به دست رستم کشته می‌شود. جریره از رسیدن سپاه ایران ابراز خشنودی می‌کند و امیدوار است فرود همراه ایرانیان کین سیاوش را از افراسیاب بستاند، اما همان سپاهیان، فرود را می‌کشند. اینک گلشهر است که کیخسرو را می‌ستاید و او را زینده شاهی می‌داند. بنا به تقدیر، همین شاه به توران خواهد تاخت و خان و مان گلشهر را بر باد خواهد داد. بازی سرنوشت خوابهای خوش این زنان را واژگونه می‌سازد و جامه سیاه بر تنشان می‌پوشاند. رنج و تیره‌روزی گلشهر با گریختن کیخسرو و فرنگیس آغاز می‌شود. پیران ناگزیر در پی کیخسرو و مادرش می‌تازد تا راه رسیدن به ایران را بر آنان ببندد. اما گیو، پهلوان پیر را به بند می‌کشد و بر آن است که درجا کارش را تمام کند. فرنگیس وفادار که خود را مدیون نیکیهای پیران می‌داند جان وی را نجات می‌دهد. گیو با میانجیگری فرنگیس و به فرمان کیخسرو پیران را آزاد می‌کند اما به یک شرط.

به سوگند یابی مگر باره باز
 دو دستت ببندم به بند دراز
 که نگشاید این بند تو هیچ کس
 گشاینده گلشهر خواهیم و بس
 کجا مهتر بانوان تو اوست
 و زویست پیدا ترا مغز و پوست
 بدان گشت همداستان پهلوان
 به سوگند بخیرید اسب و روان
 که نگشاید آن بند را کس به راه
 ز گلشهر سازد وی آن دستگاه
 (س ۳۳۹۳ - ۳۳۸۹)

اما آن روزی که پیران کهنسال بر آن کوه خارا از ژوبین گودرز
 جان می‌دهد گلشهر در کنار او نیست. کدبانوی پیران، در آخرین
 روزهای زندگی پهلوان از وی دور می‌ماند. ما نمی‌دانیم گلشهر
 کجاست؟ آیا این بانوی مهربان نیز همراه دیگر زنان تورانی به
 اسارت رفته است؟ که می‌داند؟

در سنت پهلوانی شاهنامه دست‌یابی به شبستان شاهان و پهلوانان،
 و به اسارت بردن پوشیده‌رویان ننگی است بزرگ. با این همه اسیر
 کردن زنان از پیر و جوان و مهتر و کهتر در پیکارهای خونین و خشن
 مردان، حتی ربودن و شکار کردن زنان در دوران جنگ و صلح چنان
 رایج است که خود می‌تواند موضوع مطالعه‌ای مستقل قرار گیرد.
 ناگفته نماند که ربودن زنان شیوه‌ای پهلوانی است و در حماسه‌های
 اقوام دیگر نیز پراکنده است.

در دنیای مردانه و خشن حماسه تنها بدکاران نیستند که زنان را به
 زور با خود می‌برند، پهلوانان بلندآوازه شاهنامه نیز در شبیخونها و
 در تازش به شهرها زنان دشمنان خود را به اسارت می‌کشند و به

شبستانهای شاهان یا خانه‌های خود می‌فرستند. رستم دستان در شیخونها و تازشهای به زمین توران بارها زنان و دختران تورانی را اسیر می‌کند و به ایران می‌برد.

ربودن زنان از رسوم پهلوانی است و گاه مانند شکار سرگرمی پهلوانان است. مثلاً در داستان بیژن و منیژه، گرگین پس از شرح زیبارویان در جشنگاه منیژه به بیژن پیشنهاد می‌کند:

اگر ما بنزدیک آن جشنگاه
شویم و بتازیم یک روزه راه
بگیریم ازیشان پری چهره چند
بنزدیک خسرو شویم ارجمند
(۱۷/۵)

یکی از شیوه‌های پیوند پهلوانان با زنان نیز ربودن دختر است، به آرزو یا برخلاف میل دختر. [نگاه کنید به پیوست شماره ۲ در آخر کتاب]. ربودن مادر سیاوش شاید بازتاب چنین سنتی باشد. طوس و گیو پهلوان در نزدیکی مرز توران در بیشه‌ای دختر زیبائی را می‌یابند که از خانه پدر گریخته است. پهلوانان بر سر تصاحب دختر تورانی کشمکش می‌کنند. کار به جائی می‌رسد که می‌خواهند سرش را ببرند تا شکار به دیگری نرسد. سرانجام به داوری نزد کاوس می‌روند، و شاه ایران نیز به سود خویش رأی می‌دهد.

گوزنست اگر آهوی دلبرست
شکاری چنین از در مهترست
(س ۵۵)

در چشم ما، و نه در سنت پهلوانی، یکی از دلخراش‌ترین مناظر از شکار زنان در شاهنامه، آن صحنه‌ای است که بیژن، اسپنوی خنیاگر تژاو را می‌رباید. زن دهشت‌زده از تژاو می‌خواهد که تنهایش نگذارد و از آتش نبرد نجاتش دهد. تژاو، اسپنوی زیبا را بر پشت اسب

می‌نشانند و می‌گریزد، اما بیژن در پی او می‌تازد. پهلوان تورانی که خطر را نزدیک می‌بیند، اسپنوی را میان راه رها می‌کند و سبک‌بار جان خود را از چنگ بیژن نجات می‌دهد.

سبک‌بار شد اسپ و تندی گرفت
پسش بیژن گیو کنیدی گرفت
چو دید آن رخ ماه‌روی اسپنوی
ز گلبرگ روی و پر از مشک موی
پس پشت خویش اندرش جای کرد
سوی لشکر پهلوان رای کرد
بشادی بیامد به درگاه طوس
ز درگاه برخاست آوای کوس
که بیدار دل شیر جنگی سوار
دمان با شکار آمد از مرغزار
(۷۹ - ۸۰/۴)

در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، پس از نبردهای خونینی که کشته‌های بیشمار از هر دو اردو برجای می‌نهد، سرانجام افراسیاب می‌گریزد و توران‌زمین به دست ایرانیان می‌افتد. ایرانیان به کین سیاوش و خون پهلوانان، دست به کشتار و غارت می‌زنند. ناله زنان بی‌سر و سرپرست از کاخ بی‌پاسبان افراسیاب به گوش می‌رسد.

ز ایوان بزاری برآمد خروش
که ای دادگر شاه بسیار هوش
تو دانی که ما سخت بیچاره‌ایم
نه بر جای خواری و بینار‌ه‌ایم
(۳۱۸/۵)

صحنه تلخی است، مهتر بانوان شبستان افراسیاب همراه دختران و پرستندگان بی‌سرپرست زاری‌کنان پیش کیخسرو می‌روند. این

صحنه از دو سو شایسته توجه است: یکی موقعیت زنان هنگامی که مردانشان در نبردی شکست می‌خورند و شهر به دست دشمن می‌افتد. دیگر سخنان پسندیده هرچند بزاری شهبانوی افراسیاب در آن وضع ناگوار. فردوسی در بسیاری از صحنه‌هایی که زنان را به اسارت می‌برند خود به میان داستان می‌آید، و خوار کردن زنان دشمنان را زشت می‌شمارد و گاه ناجوانمردانه می‌خواند. ادای سخنانی سنجیده از زبان همسر بزرگترین دشمن ایرانیان در حماسه، به گمان ما برساخته خود فردوسی است. بعید می‌نماید که در منابع وی این گفتار چنین پرزور و شفقت‌انگیز آمده باشد.

بر شاه شد مهتر بانوان
 ابا دختران اندر آمد نوان
 پرستنده صد پیش هر دختری
 ز یاقوت بر هر سری افسری
 چو خورشید تابان ازیشان گهر
 بپیش اندر افگند از شرم سر
 بیک دست مجمر بیک دست جام
 برافروخته عنبر و عود خام
 تو گفتی که کیوان ز چرخ برین
 ستاره فشاند همی بر زمین
 مه بانوان شد بنزدیک تخت
 ابر شهریار آفرین کرد سخت
 همان پروریده بتان طراز
 برین گونه بردند پیشش نماز
 همه یکسره زار بگریستند
 بدان شوربختی همی زیستند

کسی کو ندیدست جز کام و ناز
برو بر ببخشای روز نیاز
همی خواندند آفرینی بدرد
که ای نیکدل خسرو رادمرد
چه نیکو بدی گر ز توران زمین
نبودی بدلت اندرون ایچ کین
تو ایدر بجشن و خیرام آمدی
ز شاهان درود و پیام آمدی
برین بوم بر نیست خود کدخدای
بتخت نیا برنهادی تو پای
سیاوش نگشتی بخیره تباه
ولیکن چنین گشت خورشید و ماه
چنان کرد بدگوهر افراسیاب
که پیش تو پوزش نبیند بخواب
بسی دادمش پند و سودی نداشت
بخیره همی سر ز پندم پگاشت
گوای منست آفریننده ام
که بارید خون از دو بیننده ام
چو گرسیوز و جهن پیوند تو
که ساید بزاری کنون بند تو
ز بهر سیاوش که در خان من
چو تیمار بُد بر دل و جان من
که افراسیاب آن بداندیش مرد
بسی پند بشنید و سودش نکرد
بدان تا چنین روزش آید بسر
شود پادشاهیش زیر و زبر

بتاراج داده کلاه و کمر
 شده روز او تار و برگشته سر
 چنین زندگانی همی مرگ اوست
 شگفت آنک بر تن ندردش پوست
 کنون از پی بی گناهان بمان
 نگه کن بر آیین شاهان بمان
 همه پاک پیوسته خسرویم
 جز از نام او در جهان نشویم
 ببد کردن جادو افراسیاب
 نگیرد برین بیگناهان شتاب
 که از شهریاران سزاوار نیست
 بریدن سری کان گنه کار نیست
 ترا شهریارا جز اینست جای
 نماند کسی در سپنجی سرای
 هم آن کن که پرسد ز تو کردگار
 نپیچی ازان شرم روز شمار
 (۳۲۰/۵ - ۳۱۸)

کیخسرو برخلاف میل پهلوانان ایرانی زنان شبستان افراسیاب را امان می‌دهد و سپاهیان را از دست‌درازی به آنان باز می‌دارد. اما رفتار بیشتر شاهان و پهلوانان در شاهنامه با زنان دشمنان شکست‌خورده به گونه‌ای دیگر است. حتی شاهزاده خوشنامی مانند اسفندیار، پس از گشودن رویین‌دژ و آزاد ساختن به‌آفرید و همای از بند ارجاسپ، دختران و خواهران و مادر ارجاسپ را به خواری با خود می‌برد.

ز پوشیده‌رویان ارجاسپ پنج
 ببردند با مویه و درد و رنج

دو خواهر دو دختر یکی مادرش
پر از درد و با سوک و خسته برش
(۲۱۲/۶)

ما نمی‌دانیم آیا گلشهر پس از کشته شدن پیران و فروریختن
فرمانروائی افراسیاب به اسارت افتاد، یا آزاد ماند و در گوشه‌ای
خزید. در شاهنامه، پیش از جنگ دوازده رخ، که پیران در نبرد با
گودرز کشته می‌شود، دیگر از گلشهر نشانی نیست.

تبرستان

www.tabarestan.info

(۴) سودابه

سودابه یکی از ابهام آمیزترین زنان شاهنامه است. ثعالبی و مسعودی نامش را سُعدی آورده‌اند. در بندهشن سوذاپک و سوتاپیه خوانده شده است.^۱

طبری می‌گوید که این زن جادوگر است.^۲ در فارسنامه ابن بلخی نیز سودابه زنی جادوست.^۳ در بعضی از روایات از جمله شاهنامه، سودابه دختر شاه هاموران است، که با یمن یکی دانسته‌اند. اما به گفته طبری و بلعمی این زن دختر افراسیاب است. در زین‌الاکبار

(۱) دکتر مهرداد بهار در پژوهشی در اساطیر ایران تذکر داده‌اند که: suta.apaka به معنای دارنده آب روشنی‌بخش، از ریشه sav. این نام، خود او را با ایشتر مربوط می‌کند. همان کتاب: یادداشت شماره ۲۴ ص ۱۵۷.

(۲) تاریخ طبری: جلد دوم، ص ۴۲.

(۳) ابن بلخی: فارس‌نامه، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۴۱.

«سوداوه» دختر سمر بن عنتر بود در مازندران، و مازندران همان یمن است.^۴

محتمل است که سودابه از اساطیر به روایات کیانی راه یافته باشد، اما از کدام اسطوره و از چه سرزمینی به حماسه ملی رسیده هنوز روشن نیست.

بی‌گمان شخصیت سودابه در شاهنامه با اینانای سومری و ایشتر بابلی شباهتهائی دارد. از سوی دیگر ژرژ دومزیل میان حکایتهای کاوس و کاوی اوسنس (Kavyausanas) همانندیهای نشان می‌دهد، و نقش سودابه را در داستان شاهنامه با دختر کاوی بزرگ در حماسه هندی مهابهارت می‌سنجد.

سودابه به هیچ زن دیگری در شاهنامه پهلوانی مانند نیست - زنی چنین آشوبگر و کینه‌توز، و تا این اندازه عشق‌باره و بی‌پروا، تنها در شخصیت سودابه ارائه می‌شود. یگانه زنی که در شاهنامه پهلوانی به دست پهلوانی کشته می‌شود هم اوست. زنان دیگری که در گذر رستم و اسفندیار از هفت‌خوانها به هلاکت می‌رسند، زن به معنای انسان نیستند، جادوانند.

سودابه با خویشکاری ایزد-بانوان به نمایش در نمی‌آید، و از برکات و کرامات این زن نه در شاهنامه و نه در هیچ روایت دیگری اثری نمی‌بینیم. سودابه تجسم عشق جنسی است، اما بدون زاینده‌گی پاک، و از این نظر قطب مخالف فرنگیس است که مادر قهرمانی است موعود که جهان را سامان می‌بخشد.

همانندی سودابه با اینانا، و بیشتر با ایشتر در حماسه‌های بابلی در خوی اوست نه در خویشکاریش. اینانا و سودابه هر دو شهوت‌انگیزند

۴) گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود: زین‌الاکبار، به اهتمام عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ص ۱۰-۹.

اما نه به یک معنا. عشق جسمانی اینانا باروری و نعمت می آفریند، اما هیجانهای سودابه در نظام اخلاقی شاهنامه، بازتاب بی‌شرمی و بی‌پردگی اوست. اینانا به شوهرش دموز وفادار نمی‌ماند، سودابه نیز وفا نمی‌شناسد، عشقش به سیاوش نیز از سر هوس است. در متون کهن سومری، اینانا کینه‌توز است و از دموز انتقام می‌گیرد. سودابه نیز وقتی سیاوش دست رد به سینه‌اش می‌زند، تا کشاندن شاهزاده در آتش از انتقامجویی باز نمی‌ایستد. اینانا و سودابه هر دو محبوبهای خود را به نابودی می‌کشند - اینانا، دموز را به دیوان می‌سپارد و به سرزمین بدون بازگشت روانه می‌کند. سودابه نیز سیاوش را به ترک وطن وامی‌دارد تا سرانجام شاهزاده در سرزمین دشمن کشته می‌شود.

ایشتر در حماسه بابلی گیل‌گمش، الاهه‌ای است دل‌ریا که معشوقهای بسیار دارد. ایشتر به گیل‌گمش دل می‌بازد، سپس از بی‌اعتنائی قهرمان به خشم می‌آید و از وی انتقام می‌گیرد. در قطعه‌ای که از حماسه گیل‌گمش بابلی نقل می‌کنیم شاید خطوطی از همانندی سودابه با ایشتر را بتوان دید.

ایشتر که دلاوری و زیبایی گیل‌گمش دلش را ربوده، قهرمان را به خود می‌خواند:

«ای گیل‌گمش، معشوق من باش! ترا ارا به‌ای خواهم بخشید زرین و آراسته به گوهرها، با استرانی بادسان که آن را بکشند. تو به جایگاه ما که سرشار از عطر درختان سدر است خواهی آمد، و پای که بر آستانه نهی زمین پایت را نوازش خواهد داد. اندر زمان شاهان و شاهزادگان در پیشگاهت سر فرود خواهند آورد و انواع میوه‌های زمین را پیشکشت خواهند کرد. گوسفندان بره‌های تو امان خواهند زائید و اسبان ارا به‌ات سرکش و گاوهایت بی‌همتا خواهند بود.»

گیل‌گمش با خونسردی به ایشتر پاسخ می‌دهد:

«ای الاهی! گفتمی که مرا در ثروت غرق خواهی ساخت، اما در برابر بیش از اینها از من طلب خواهی کرد. تو به جامه‌ها و خوراکیهای شایسته دختر خدایان نیاز داری، و خانه‌ای در خور یک شاه‌بانو. پیراهن تنت باید از لطیف‌ترین پارچه‌ها باشد، و من چرا باید این همه را به تو دهم؟ تو بیش از در شکسته‌ای که باد از آن می‌گذرد نمی‌ارزی، و نه بیش از کاخی در شرف ویرانی، و نه بیش از دستمالی که بر سر بندند یا زفتی که دست را آلوده سازد، و یا عطری که پیرد، یا پاپوشی که پای را بفشارد. آیا تو هرگز بر سر پیمان با معشوقی ایستاده‌ای؟ آیا هرگز به سوگندت وفادار مانده‌ای؟ آنگاه که دختر جوانی بودی تموز به تو دل باخت، سرانجام چه بر سرش آمد؟ هر سال مردمان بر سرگذشت تموز اشک می‌ریزند. آن که چون طاووسی بالیده به تو روی آورد، سرانجام بالهایش شکسته خواهد شد. آنگه مانند شیری مغرور از نیروی بی‌همتایش به تو روی آورد، به خواری هفت بار در دامش می‌افکنی. آن که چون سمندی نژاده به تو روی آورد، با مهمیز و شلاق فرسنگها می‌دوانیش، و سرانجام نیز آب لجنی به خوردش می‌دهی تا رفع تشنگی کند. آن که شبان‌وار گله‌اش را می‌پاید اگر به تو روی آورد، به سگ هاری بدلش می‌کنی که سگهای خود را بگذرد. به یاد آور آن باغبان پدرت را! بر او چه گذشت؟ باغبانی که هر روز سبدی پر از میوه پیشکش می‌کرد، و هر روز خوان ترا می‌آراست، روزی که عشق ترا پس زد، همچون عنکبوتی شکنجه‌اش دادی تا در کنجی افتاد و دیگر توان نیافت از جا بجنبد. بی‌گمان با من نیز چنین خواهی کرد.»^۵

ایشتر تاب نمی‌آورد و از خشم می‌خروشد و قهرمان را تهدید

5) *Les Plus anciens contes de l'humanité*: T. H. Gastor, Payot, 1953, p. 34-35.

می‌کند که از وی انتقام خواهد گرفت و چنین می‌کند. واکنش سودابه در برابر بی‌اعتنائی سیاوش، همچنین رفتارش با کاوس، با بعضی از خصال ایشتر که گیل‌گمش برمی‌شمارد همانندی‌هایی دارد. اما از نظر ساختاری حماسه گیل‌گمش با داستان سیاوش، و نقش ایشتر در حماسه بین‌النهرینی با سودابه در حماسه ایرانی، تقریباً هیچ همگونی ندارد.

اما پیشنهاد دومزیل در تطبیق دو اسطوره کوی اوسدن و کاوی اوسنس، و نقش ویرانگر زن در حماسه ایرانی و هندی کاملاً درخور تأمل است.

ژرژ دومزیل در جلد دوم کتاب اسطوره و حماسه موارد همانندی کاوس ایرانی و کاوی اوسنس هندی را برمی‌شمارد. به اعتقاد این دانشمند کوی‌های ایرانی سلسله پادشاهی را بر اساس تداوم نسلیها برقرار می‌سازند که پادشاهی از پدر به پسر می‌رسد. کوی‌های هندی نیز از دیرگاه در سنت هندوایرانی اتحادیه‌ای برپا می‌دارند که دانش و معرفت جادوگری به صورت تسلسلی از استاد به شاگرد منتقل می‌شود. در هر دو گروه، پیوند مهتران با کهتران ضروری است و لازمه تداوم این‌گونه جوامع. اما در حکایت کاوس و نیز کاوی اوسنس در امر جانشینی خللی وارد می‌آید، و در سلسله‌بندی این آیین خلالتی ایجاد می‌شود. در هر دو مجمع، سبب این گسست زن است، و در هر دو مورد نیز عشق نافرجام به محارم و انتقامجویی زنان روی می‌دهد. در حکایت ایرانی، عشق سودابه همسر کاوس، جانشین پادشاه، یعنی سیاوش را از سلسله شاهی حذف می‌کند. در قصه مه‌بهارت عشق دختر کاوی اوسنس به شاگرد پدر همین افتادگی را باعث می‌آید.

در حماسه مه‌بهارت، کاوی اوسنس دختری دارد به نام دوایانی (دیوجانی) (Devayani) که بر پدر نفوذی عظیم دارد. این کاوی

افسونی می‌داند که مرده را زنده می‌سازد. خدایان که برای مقابله با دیوان سخت به این افسون نیازمندند، جوان شریفی به نام کاجا (کچ) (Kaça) را به شاگردی نزد کاوی می‌فرستند. دیوان که از نقشه خدایان آگاه می‌شوند، می‌ترسند که مبادا کاجا افسون را از کاوی بیاموزد، پس به نیرنگ شاگرد را می‌کشند و خاکسترش را در شراب می‌ریزند و نادانسته به خورد استاد می‌دهند. کاجا در شکم استاد محبوس می‌ماند. کاوی به اصرار دویانی ناگزیر افسون را به شاگرد می‌آموزد تا شکمش را بدرد و خود را آزاد سازد، و دوباره با خواندن آن افسون کاوی را زنده کند. بدین ترتیب کاجا افسون را بدست می‌آورد. اما پس از سالیان دراز شاگردی، روزی که کاجا می‌خواهد نزد پدرش بازگردد، دویانی از جوان توقع دارد که در ازای نجاتش از شکم استاد با وی پیوند سازد - پیوندی که دو بار گناه شمرده می‌شود: یکی گناه آمیزش با دختر استاد روحانی خود که بمثابه خواهر اوست، اما زشت‌تر از آن، زناشویی با خواهر حقیقی خود است. زیرا کاوی که کاجا را در درونش حمل کرده پس از آن والدین شاگرد بشمار می‌آید، و دویانی خواهر حقیقی کچاست. بنابراین کاجا به هوس دویانی تن‌پریمی دهد و عشق دختر را نمی‌پذیرد. دویانی که از کاجا دست‌بردار نیست او را نفرین می‌کند و افسونی را که کاجا به رنج و زحمت فراوان بدست آورده، در دست خود او بی‌تأثیر می‌سازد. ازینرو بر اثر عشق نافرجام به محارم و انتقامجویی دختر، کاجا ناگزیر راز جادوگری را به دیگران می‌سپارد و خود از آن بی‌بهره می‌ماند.

دومزیل می‌گوید: با توجه به این که سلسله کویان در ایران جانشین اتحادیه کاوی‌های هندی می‌باشد، رابطه پدر و پسر به جای رابطه استاد و شاگرد می‌نشیند، و در چنین ساختاری قطعه عشق سوادبه به سیاوش با قصه دویانی و کاجا در مهابهارت همانندی

دارد.

سپس دومزیل می‌افزاید که اگر بپذیریم «الغای پادشاهی» پسر کاوس بر اثر گناه همسر شاه - سودابه - با «الغای رسیدن به قدرت» شاگرد کاوی‌اوسنس در مهابهارت به سبب گناه دوایانی، شباهت دارد، آنگاه قدمت این افسانه به دوران هندوایرانی می‌رسد.

سپس دانشمند فرانسوی پرسشی را مطرح می‌سازد. این اقتدار زنانه - یعنی تسلط دختر یا همسر بر کوی بزرگ و تأثیر شوم زن در روابط متداول میان استاد و شاگرد (و در تحول ایرانی این حکایت میان شاه و ولیعهدش) چه معنایی را دربر دارد؟

دومزیل می‌گوید که در این مورد دست‌یابی به هیچ‌گونه برداشتی عینی میسر نیست. تنها می‌توان فروض گوناگونی را مطرح ساخت، اما نباید به این فروض پای‌بند شد. از جمله این فرض را می‌توان پیش کشید که شاید زنان در اتحادیه جادوگری کاوی‌ها - همانند کولیها در عصر ما - در مقایسه با جوامع دینی دیگر مقام برتری داشتند و فعال‌تر بودند. بنابراین فرودستان ناگزیر بودند از همسر یا دختر کوی فرمان برند.^۶

اهمیت نظریه دومزیل در اینجا است که نقش سودابه را در پیوند با کاوس و سیاوش در ساختار داستان با حکایت دوایانی و کاجا در مهابهارت می‌سنجد. نکته جالبی است که طبری و ابن‌بلخی نیز سودابه را جادوگر خوانده‌اند. آیا نمی‌توان پنداشت که در منابع این نویسندگان سودابه زنی جادوگر بوده است؟

در شاهنامه فردوسی سودابه شاهدختی است زیبا ولی خوی و نهاد جادوئی دارد. نخست کاوس پس از چیرگی بر شاه هاماوران وصف زیبایی سودابه را می‌شنود.

6) George Dumézil: *Mythe et épopée*, Vol. 2, p. 208-212.

از آن پس بکوس گوینده گفت
 که او دختری دارد اندر نهفت
 که از سرو بالاش زیباترست
 ز مشک سیه بر سرش افسرست
 ببالا بلند و بگیمو کمند
 زبانش چو خنجر لبانش چوقند
 (۱۳۱/۲)

در نخستین صحنه آشنائی با سودابه، فردوسی خاطر نشان می‌سازد که این زن زبانی برنده دارد، و این در ستایش دختر شاه هاماوران نیست، زیرا فردوسی آن زنی را می‌پسندد که سخن گفتنش خوب و آوایش نرم باشد.

کوس پس از شنیدن وصف زیبایی سودابه دلش بر وی می‌جنبد، و دختر را از پدر خواستگاری می‌کند. شاه هاماوران ظاهراً مایل نیست از یکدانه دخترش جدا شود. اما به گمان ما ناخشنودی پدر نشانگر رسمی است که کهن که بعضی از اقوام، دختران خود را به بیگانگان شوهر نمی‌دادند. [نگاه کنید به پیوست شماره ۲].

بدو گفت سودابه زین چاره نیست
 ازو بهتر امروز غمخواره نیست
 کسی کو بود شهریار جهان
 بر و بوم خواهد همی از مهان
 ز پیوند با او چرایی دژم
 کسی نشمرد شادمانی بغم
 (۱۳۳/۲)

سودابه زنی است آزمند و فزون‌خواه، راه و رسم دلبری را نیز نیک می‌داند، پس در همان دیدار نخست کوس را به دام می‌کشد.

چو آمد بنزدیک کاوس شاه
 دل آرام با ریب و با فرّ و جاه
 دو یاقوت خندان دو نرگس دژم
 ستون دو ابرو چو سیمین قلم
 نگه کرد کاوس و خیره بمانند
 بسودابه بر نام یزدان بخواند
 (۱۳۴/۲)

سودابه مانند دوایانی نفوذی ژرف بر کاوس دارد، و بخاطر کاوس پدر را ترک می‌کند. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که سودابه از سر محبت به شوهر، از پدر رویگردان می‌شود، اما در داستان سیاوش به روشنی می‌بینیم که این زن وفا نمی‌شناسد. بارها شنیده‌ایم که سودابه را زنی آزاد و درخور ستایش معرفی کرده‌اند. این نظری است شایسته توجه در تحلیلی روانشناختی. اما در نظام اخلاقی شاهنامه سودابه آزادمش نیست، برعکس زنی گرفتار است. زیرا انسان مسئول است که پیوسته از تن و جان خود مراقبت کند، و آزاد آن مرد یا زنی است که نیکی را از بدی بازشناسد و کژی را از راستی تمیز دهد، و در گذر از این جهان مسئولیت تمام برعهده بگیرد.

اما همین سودابه غوغاگر نیز در یک صحنه، سخن راست می‌گوید. گویا فردوسی به عمد در هر داستانی سخن سزایی را از دهان زنی بازمی‌گوید. حال اگر این زن سودابه هم باشد چه باک! شاه هاماوران که از پیوند کاوس و سودابه ناخرسند است توطئه‌ای می‌چیند و کاوس و پهلوانان ایرانی را به سور می‌خواند. پس از یک هفته می‌گساری ناگاه دشمنان بر سر ایرانیان می‌ریزند و کاوس و پهلوانان را در مستی و بی‌خبری به بند می‌کشند و در دژی استوار زندانی می‌کنند. سودابه از شنیدن این خبر برمی‌آشوبد:

چو سودابه پوشیدگانرا بدید
 ز بر جامه خسروی بردرید
 بمشکین کمند اندر آویخت چنگ
 بفندق گلانرا بخون داد رنگ
 بدیشان چنین گفت کین کار کرد
 ستوده ندارند مردان مرد
 چرا روز جنگش نکردند بند
 که جامش زره بود و تختش سمند
 سپهدار چون گیو و گودرز و طوس
 بدرید دلتان ز آوای کوس؟
 همی تخت زرین کمینگه کنید
 ز پیوستگی دست کوتاه کنید
 فرستادگانرا سگان کرد نام
 همی ریخت خونابه بر گل مدام
 جدایی نخواهم ز کاوس گفت
 وگر چه لحد باشد او را نهفت
 چو کاوس را بند باید کشید
 مرا بی گنه سر ببايد برید
 (۱۳۷/۲)

سودابه را همراه کاوس در دژ زندانی می کنند. در دوران اسارت،
 سودابه غمگسار و پرستار شوهر است. کاوس مهربانیهای سودابه را در
 این روزهای دشوار هرگز از یاد نمی برد، و هنگامی که رستم به
 هاماوران می رسد و شاه و پهلوانان ایرانی را از بند می رهاند، مقام این
 زن به اوج می رسد.

بیاراست کاوس خورشیدفر
 بدیبای رومی یکی مهد زر

ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه
 گهر یافته بر جلیل سیاه
 یکی اسب رهوار زیر اندرش
 لگامی بزر آژده بر سرش
 همه چوب بالاش از عود تر
 برو بافته چند گونه گهر
 بسودابه فرمود کاندر نشین
 نشست و بخورشید گرد آفرین
 (۱۴۵/۲)

دیگر از سودابه سخنی نیست تا در داستان سیاوش. پس از بازگشت شاهزادهٔ برازنده از زابلستان و بالیدن در پایتخت، روزی ناگاه چشم سودابه به پسر شوهر می‌افتد.

برآمد برین نیز یک روزگار
 چنان بد که سوداوهٔ پرنگار
 ز ناگاه روی سیاوش بدید
 پراندیشه گشت و دلش بردمید
 چنان شد که گفتی طراز نخ است
 وگر پیش آتش نهاده یخ است
 (س ۱۳۶ - ۱۳۴)

سودابه که سرشتی آتشین دارد، به دیدن روی زیبای سیاوش هوس نزدیکی با جوان در تنش زبانه می‌کشد. سودابه در سنجش با رودابه - و نه با معیارهای عصر ما - براستی عاشق سیاوش نیست. او زنی نیست که به پندارهای نازک و مهر آمیز دلخوش کند. سودابه تن سیاوش را می‌خواهد، و چنان گرفتار وسوسه‌های تن خویش است که اختیار از دست می‌دهد و زود کسی را به سراغ سیاوش می‌فرستد.

کسی را فرستاد نزدیک اوی
 که پنهان سیاوش را این بگویی
 که اندر شبستان شاه جهان
 نباشد شگفت از شوی ناگهان
 (س ۱۳۸ - ۱۳۷)

سیاوش از رفتن به شبستان سر باز می‌زند، اما سودابه دست‌بردار نیست. سرسختی و لجاجت سودابه فزون بر نفوذ زیادی که بر شوهر دارد، یاد آور رابطه‌ی کاوی هندی است با دخترش در حماسه‌ی مهابهارت که پیش از این گفته‌ایم.

بدو گفت کای شهریار سپاه
 که چون تو ندیدست خورشید و ماه
 نه اندر زمین کس چو فرزند تو
 جهان شاد بادا به پیوند تو
 فرستش به سوی شبستان خویش
 بر خواهران و فغانستان خویش
 همه روی پوشیدگان را ز مهر
 پر از خون دلست و پر از آب چهر
 نمازش برتند و نثار آورند
 درخت پرستش ببار آورند
 (س ۱۴۶ - ۱۴۲)

در پاسخ ساده‌لوحانه‌ی کاوس نکته‌ی مهمی نهفته است.
 بدو گفت شاه این سخن درخورست
 برو بر ترا مهر صد مادرست
 (س ۱۴۷)

در این بیت از حماسه، عشق ممنوع به محارم پیش کشیده شده است، موضوعی که در صحنه‌های بعد بی‌پرده‌پوشی از زبان سیاوش

خواهیم شنید. سودابه به جای مادر سیاوش است و عشق به مادر گناهی است نابخشودنی.

نخستین باری که در شاهنامه از زبان قهرمانی خردمند از زن به زشتی سخن می‌رود، در ماجرای عشق ناپاک سودابه است به سیاوش. اگر در داستان زال و رودابه، مهراب دهان به دشنام زنان می‌گشاید و بر آن است که دخترش را بکشد به رسمی بیگانه اشاره دارد و نکوهش می‌شود. اما در آشوب سودابه، این سیاوش بیتادل است که از بدگمانی به زن پدر، زنان را خوار می‌شمارد.

سیاوش از رفتن به شبستان شاه پرهیز می‌کند و در پاسخ پدر با نگرانی می‌گوید:

چه آموزم اندر شبستان شاه
به دانش زنان کی نمایند راه
(س ۱۶۵)

سودابه در ظاهر و باطن زنی است فریبنده. زیبایی این زن نیرنگی است که مردان را به دام اندازد. سودابه برآستی زنی رعناست. هنگامی که سرانجام سیاوش به اصرار پدر وارد شبستان می‌شود چه می‌بیند؟

سیاوش چو نزدیک ایوان رسید
یکی تخت زرین درخشنده دید
بروبر ز پیروزه کرده نگار
به دیبا بیاراسته شاهوار
بر آن تخت سوداوه ماه‌روی
بسان بهشتی پر از رنگ و بوی
نشسته چو تابان سهیل یمن
سر جعد زلفش سراسر شکن

یکی تاج بر سر نهاده بلند
 فرو هشته تا پای مشکین کمند
 پرستار نعلین زرین به دست
 به پای ایستاده سرافکنده پست
 (س ۱۹۶ - ۱۹۱)

تن مردطلبِ سودابه نه تنها سیاوش را به خود نمی‌کشاند، بلکه شاهزادهٔ پاک را می‌ترساند. سودابه بی‌اختیار پسر شوهر را در بر می‌گیرد و سر و رویش را می‌بوسد.

سیاوش بدانست کان بهر چیست
 چنان دوستی نزره ایزدییست
 (س ۲۰۳)

دلبری سودابه بر سیاوش اثر ندارد. اما زن آشوبگر ترفندی نو بکار می‌بندد تا بار دیگر پسر شوهر را نزد خود بکشد. سودابه برای خوشایند کاوس زبان به ستایش شاه و پسرش می‌گشاید تا نقشه‌اش را زیرکانه عملی سازند.

بدو گفت سوداوه همتای شاه
 ندیده‌ست بر گاه خورشید و ماه
 چو فرزند تو کیست اندر جهان
 چرا گفت باید سخن در نهان؟
 بدو گفت شاه ار به مردی رسد
 نباید که بیند ورا چشم بد
 بدو گفت سوداوه گر گفت من
 پذیره شود رای را جفت من
 هم از تخم خویشش یکی زن دهم
 نه از نامداران برزن دهم

که فرزند آرد ورا در جهان
 پدید آورد در میان مهان
 (س ۲۲۲ - ۲۱۷)

زناشویی خواهر و برادر در ایران باستان مرسوم بوده است. بنابراین پیوند سیاوش با یکی از خواهران ناتنی اش هیچ اشکال اخلاقی ندارد. اما هنگامی که کاوس پیشنهاد این پیوند را با پسر در میان می‌گذارد، چنان ترسی سیاوش را فزایمی گیرد که از چشم کاوس نیز دور نمی‌ماند، و وی را دلداری می‌دهد. سیاوش می‌داند که طرح این زناشویی ناگهانی دامی است که زن‌پدر نابکار برای شکار کردن خود او گسترده است، اما راه گریزی از این دام نمی‌شناسد.

بار دیگر سودابه به بهانه دیدن خواهران و گزینش همسری از میان آنان، از نفوذی که بر کاوس دارد بهره می‌گیرد و شاهزاده را به شبستان می‌کشاند. بی‌شرمی سودابه در این صحنه بی‌پرده است. همسر شاه دختران زیبا را گرد می‌آورد تا برتری خود را به رخ پسر شوهر بکشد و وی را به دام اندازد. زشتی این وسوسه در صحنه‌ای که برنامه پیوند سیاوش با یکی از دختران سودابه در میان است دوچندان به چشم می‌آید.

نشست از بر تخت سوداوه شاد
 ز یاقوت و زر افسری برنهاد
 همه دختران را بر خویش خواند
 بیاراست و بر تخت زرین نشاند
 چنین گفت با هرزبد ماه‌روی
 کز ایدر برو با سیاوش بگوی
 که باید که رنجه کنی پای خویش
 نمائی مرا سرو بالای خویش

بشد هرزبد با سیاوش گفت
 برآورد پوشیده راز از نهفت
 خرامان بیامد سیاوش برش
 بدید آن نشست و سر و افسرش
 به پیشش بتان نو آئین به پای
 تو گفستی بهشتت کاخ و سرای
 فرود آمد از تخت و شد پیش اوی
 به گوهر بیاراسته روی و موی
 سیاوش بر تخت زرین نشست
 ز پیشش به کش کرده سوداوه دست
 بتان را به شاه نو آئین نمود
 که بودند چون گوهر ناپسود
 بدو گفت بنگر بدین تخت و گاه
 پرستنده چندین به زرین کلاه
 همه نارسیده بتان طراز
 که بسرشتشان ایزد از شرم و ناز
 کسی که خوش آید از ایشان بگوی

نگه کن به دیدار و بالای اوی
 سیاوش چشم اندکی برگماشت
 از ایشان یکی چشم ازو برنداشت
 (س ۲۶۰ - ۲۴۷)

سیاوش در دام سودابه تنهاست. این زن که به جای مادر اوست
 دوپهلو سخن می‌گوید و سیاوش می‌داند که معنای پنهان سخن او
 چیست و خاموش می‌ماند.

چو ایشان برفتند سودابه گفت
 که چندین چه داری سخن در نهفت

نگوئی مرا تا مراد تو چیست
 که بر چهر تو فرّ چهر پریست
 هر آن کس که از دور بیند ترا
 شود بیهش و برگزیند ترا
 از این خوبرویان به چشم خرد
 نگه کن که با تو که اندر خورد
 (س ۲۶۲ - ۲۶۴)

در تمدنهای یونانی و بین‌النهرینی ستودن بدن برهنه انسان در جلوه‌های گوناگون هنری ارائه شده است، اما در بخش گسترده‌ای از فرهنگ ایران نمایش انسان برهنه زشت و ناپسند بوده است. در شاهنامه پهلوانی هیچ زنی، به زبان سودابه زیبایی خود را نمی‌ستاید، و چنین بی‌پرده تن خود را به مرد عرضه نمی‌کند. هرچند به اعتبار متن بنیاد شاهنامه، سودابه علناً برهنه نمی‌شود، اما نقاب برداشتن و دربر گرفتن سیاوش به گونه‌ای که در داستان نموده شده جسورانه، حتی بی‌شرمانه است.

به پاسخ سیاوش چو بگشاد لب
 پری‌چهره برداشت از رخ قصب
 بدو گفت خورشید با ماه نو
 گر ایدونکه بیند بر گاه نو
 نباشد شگفت از شود ماه خوار
 تو خورشید داری خود اندر کنار
 کسی کو چو من دید بر تخت عاج
 ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج
 نباشد شگفت از به مه ننگرد
 کسی را بخوبی بکس نشمرد

اگر با من اکنون تو پیمان کنی
 نپیچی و اندیشه آسان کنی
 یکی دختری نارسیده بجای
 کنم چون پرستار پیشت بپای
 به سوگند پیمان کن اکنون یکی
 ز گفتار من سر مپیچ اندکی
 چو بیرون شود زین جهان شهریار
 تو خواهی بُدن زو مرا یادگار
 نمائی که آید به من بر گزند
 بداری مرا همچو او ارجمند
 من اینک به پیش تو استاده‌ام
 تن و جان شیرین ترا داده‌ام
 ز من هرچه خواهی همه کام تو
 بر آرم نپیچم سر از دام تو
 سرش تنگ بگیرفت و یک بوسه چاک^۷
 بداد و نبود آگه از شرم و باک
 (س ۲۸۵ - ۲۷۳)

عشق‌بارگی و کام‌جوئی سودابه، و نیز بی‌وفائی نسبت به شوهر، ظاهراً با ایشتر در حماسهٔ بابلی گیل‌گمش همانندی‌هایی را بیان می‌دارد. اما در دل این صحنه عشق ناپسند و نابسامان به محارم نهفته است. مهر ورزیدن به زن‌پدر ممنوع است، زیرا وی جانشین مادر است و محرم

(۷) مرحوم عبدالحسین نوشین مصرع اول بیت ۲۸۵ را این‌گونه خوانده‌اند: سرش تنگ بگیرفت و یک پوشه چاک = یعنی جامه چاک می‌دهد و تن برهنه‌اش را به سیاوش می‌نماید تا هوشش را برانگیزد. نک: سخنی چند دربارهٔ شاهنامه: عبدالحسین نوشین، نشر آزاده، ۱۳۶۱، ص ۳۰.

پسرشوهر بشمار می آید. سیاوش تسلیم هوس سودابه نمی شود، اما ناگزیر می پذیرد که یکی از دخترانش را به زنی بگیرد. در ضمن به نرمی از زن پدر می خواهد که راز این عشق گناه آلود را نهفته دارد.

تو این راز مگشای و با کس مگوی

مرا جز نهفتن همان نیست روی

سر بانوانی و هم مهتری

من ایدون گمانم که تو مادری

بگفت این و غمگین برون شد بدر

ز گفتار او بود آسیمه سر

(س ۳۰۲ - ۳۰۰)

کاوس از شنیدن خبر ازدواج سیاوش چنان شاد می شود که برای برگزاری عروسی پسر و دخترش در گنج می گشاید. اما سودابه چنان زنی است که جز خود کسی را نمی خواهد؛ پدر را ترک کرد و به کاوس وفادار نماند. حال به دخترش حسادت می ورزد و آماده است تا سیاوش را رسوا سازد.

نگه کرد سوداوه خیره بماند

باندیشه افسون فراوان بخواند

که گر او نیاید به فرمان من

روا دارم ار بگسلد جان من

بد و نیک هر چاره کاندز جهان

کنند آشکارا و اندر نهان

بسازم گر او سر بییچد ز من

کنم زو فغان بر سر انجمن

(س ۳۱۵ - ۳۱۲)

سودابه که دیگر دربند آبروداری نیست، بیخود سیاوش را به خود می خواند. عشق جنسی و خشم که در تن این زن غوغاگر به هم

می‌پیچد در گفته‌هایش فوران می‌کند. زبان فردوسی در این صحنه چنان گویای حال سودابه است که انگار صدای نفسهای زن را با ادای واژه‌ها می‌شنویم.

بدو گفت گنجی بیاراست شاه

کز ان سان ندیده‌ست کس تاج و گاه

ز هر چیز چندان که اندازه نیست

اگر بر نهی پیل باید دویست

بهانه چه داری تو از مهر من

بپیچی ز بالا و از چهر من

که تا من ترا دیده‌ام برده‌ام

خروشان و جوشان و آزرده‌ام

همی روز روشن نبینم ز درد

بر آنم که خورشید شد لاجورد

کنون هفت سالست تا مهر من

همی خون چکاند بدین چهر من

یکی شاد کن در نهانی مرا

ببخشای روز جوانی مرا

فزون زانگه دادت جهاندار شاه

بیارایمت یاره و تاج و گاه

وگر سر بپیچی ز فرمان من

نیاید دلت سوی پیمان من

کنم بر تو بر پادشاهی تباه

شود تیره بر روی تو چشم شاه

(س ۳۲۸ - ۳۱۸)

هم ایشتر و هم دویانی کینه‌توزند و چون به مراد دل خود نمی‌رسند معشوق را تهدید به نابودی می‌کنند. اما به گفتهٔ مرحوم

دومزیل سودابه از این نظر با دوایانی همگونی دارد که کینه‌توزی زن به تباه گشتن پادشاهی سیاوش می‌انجامد.

سیاوش دیگر از سودابه نمی‌ترسد. پایداری شاهزاده در برابر خواهش ناپاک زن پدر زائیده خرد اوست. ترس از آلوده گشتن به گناه بیش از هراس از آسیب جسمانی است که سودابه می‌تواند بر وی وارد سازد. سیاوش تن به گناه نمی‌دهد، هرچه باداباد!

سیاوش بدو گفت هرگز مباد

که از بهر دل دین دهم من به باد

چنین با پدر بیوفائی کنم

ز مردی و دانش جدائی کنم

تو بانوی شاهی و خورشید گاه

سزد کز تو ناید بدین سان گناه

(س ۳۳۱ - ۳۲۹)

سیاوش عشق سودابه را رد می‌کند، نه به دلایلی که گیل‌گمش دست رد به سینه ایشتر می‌زند، بلکه از روی پرهیزکاری و دوری جستن از گناه - گناه نزدیکی با محارم - مانند کچا در حماسه مهابهارت.

عشقی که از بن در وجود سودابه نبود، همه هوس بود و هوای تن، پس از شنیدن سخنان سیاوش در تهدیدهای زهر آگین بر باد می‌رود. از این پس هرچه این زن می‌گوید و هر بازی که درمی‌آورد تنها برخاسته از کینه و خشم به سیاوش است. تهمت‌هایی به جوان پاک می‌بندد باور نکردنی و ناروا. نیرنگ‌های زشت و پلشت سودابه در خور دیوان و جادوان است نه شهبانوی کیانی. سودابه از پرخاش زبانی فراتر می‌رود و جسماً با سیاوش درمی‌افتد. به معنای واقعی سودابه زنی است متجاوز، از همه مرزهای اخلاقی تجاوز می‌کند. چنین کرداری در هیچ‌یک از داستانهای شاهنامه پهلوانی مانند

ندارد.

وز آن تخت برخاست با خشم و جنگ
 بدو اندر آویخت سوداوه چنگ
 بدو گفت من راز دل پیش تو
 بگفتم نهان از بداندیش تو
 مرا خیره خواهی که رسوا کنی
 به پیش خردمند رعنا کنی
 بزد دست و جامه بدرّید چاک
 به ناخن دو رخ را همی کرد چاک
 برآمد خروش از شبستان اوی
 فغانش از ایوان برآمد به کوی
 یکی غلغل از باغ و ایوان بخاست
 که گفتی شب رستخیزست راست
 (س ۳۲۱ - ۳۲۹)

سودابه از رسوائی نمی ترسد، با هو و جنجال کاوس را به شبستان می کشد و ناجوانمردانه به سیاوش تهمت می زند که آهنگ تجاوز به وی را داشته است. دروغهای سودابه بازتاب آرزوهای تحقق نیافته اوست. اعمالی را که به شاهزاده نسبت می دهد، همان رفتاری است که زن هوسباز سخت مشتاق بود جوان انجام دهد. اما سیاوش دست از پا خطا نکرد. سیاوش با وی از عشق سخن نگفت و جامه را بر تن سودابه ندرید و بدن نامراد زن را بیکاره رها کرد. خشم سودابه از ناکرده های سیاوش است.

مرا خواست کارد به کاری بچنگ
 دودست اندر آویخت چون سنگ تنگ
 نکردمش فرمان همی موی من
 بکند و خراشیده شد روی من

یکی کودکی دارم اندر نهان
 ز پشت تو ای شهریار جهان
 ز بس رنج کشتنش نزدیک بود
 جهان پیش من تنگ و باریک بود
 (س ۳۶۷ - ۳۵۷)

طبری می گوید: «کیکوس دختر افراسیاب پادشاه ترکان را به زنی گرفته بود و به قولی زن وی دختر شاه یمن بود و سودابه نام داشت و جادوگر بود»^۸

هرچند سودابه در شاهنامه جادوگر نیست، اما گویا با جادوگران مرتبط بوده است. در توطئه علیه سیاوش با همدستی زنی جادو نقشه سقط جنین دروغی را می چیند، و پیش از رسوائی نیز با آن زن جادوگر سر و سری داشته است.

زنی بود با او سپرده درون
 پر از جادوی بود و رنگ و فسون
 گران بود و اندر شکم بچه داشت
 همی از گرانی بسختی گذاشت
 (س ۳۸۸ - ۳۸۷)

از ابیات منظومه چنین برمی آید که این زن واقعاً جادوگر است نه افسونگری شبیه جادوان، زیرا بچه‌هایی که سقط می کند و سودابه بر آن است که کودکان شاه قلمداد کند جادو نژادند.

دو بچه چنان چون بود دیوزاد
 چگونه بود بچه جادو نژاد
 (س ۳۹۹)

ستاره شمر نیز که نیرنگ سودابه را از پرده بیرون می کشد به شاه

(۸) تاریخ طبری: جلد دوم، ص ۴۲۲.

می‌گوید:

که این هر دو کودک ز جادوزنند
پدیدند کز پشت آهرمنند
(س ۴۴۴)

به هر حال پیدا شدن زن جادوگر در داستان سیاوش و همکاری سودابه با جادوان در قطعه‌ای که با قصه حماسه‌های هندی همگونی دارد، نکته‌ای است که نمی‌توان نادیده گرفت.

پس از فاش شدن دسیسه سودابه و همدستی با زن جادوگر، جای جای در شاهنامه از جادو ساختن سودابه یاد می‌رود. اما نه در مقام جادوگری حرفه‌ای، بلکه به کنایه افسونگری و نیرنگسازی این زن. مثلاً در صحنه‌ای که سیاوش از آزمون آتش تندرست بیرون می‌آید، کاوس که بازیچه دست این زن شده به سودابه پرخاش می‌کند:

یکی بد نمودی به فرجام کار
که بر جان فرزند من زینهار
بخوردی و در آتش انداختی
بر این گونه بر جادوی ساختی
(س ۵۳۴ - ۵۳۳)

سیاوش جان سودابه را از پدر بازمی‌خرد، زیرا می‌داند که کاوس دل از مهر سودابه نمی‌برد و از کشتن زن سوگلی‌اش زود پشیمان خواهد شد. اما سپاس و بخشایش در سودابه نیست. زن سرخورده همچنان کینه سیاوش را در دل می‌پروراند و باز به افسون خود را در دل کاوس جا می‌کند.

دگر باره با شهریار جهان
همی جادوئی ساخت اندر نهان

بدان تا شود با سیاوش بد
 بدان سان که از گوهر او سزد
 (س ۵۶۰ - ۵۵۹)

سیاوش از ننگ رسوائی سودابه به خواست خود بارگاه کاوس را ترک می‌گوید و به پیکار با افراسیاب می‌رود، و از آنجا که نمی‌تواند پیمان شکنند ناگزیر به ایران باز نمی‌گردد و به توران پناهنده می‌شود. شاهزاده در نامه‌ای که از دیار غربت به پدرش می‌نویسد، سودابه را مسبب آوارگی و رنجایش می‌شناسد.

یکی نامه بنوشت نزد پدر
 همه یاد کرد آنچه بُد در بدر
 که من با جوانی خرد یافتم
 به هر نیک و بد تیز نشافتم
 از آن زن یکی مغز شاه جهان
 دل من برافروخت اندر نهان
 شبستان او درد من شد نخست
 که خون دلم رخ بیایست شست
 بیایست بر کوه آتش گذشت
 مرا زار بگریست آهو به دشت
 از آن ننگ و خواری به جنگ آمدم
 خرامان به چنگ نهنگ آمدم
 (س ۱۱۸۰ - ۱۱۷۵)

بخت سیاوش و آشوبگری زن پدر، شاهزاده را به توران می‌کشاند و سرانجام دور از وطن به فرمان افراسیاب، بیگناه کشته می‌شود. نفرین به سودابه هر جا بر سر زبانهاست. به اعتباری داستان سیاوش ضدزن‌ترین داستان شاهنامه است. شاید در هیچ داستان دیگری این تعداد ابیات در بدگویی به زن دیده نشود. اما جلوه بانوی

پارسائی چون فرنگیس، بخش دوم حماسه را با شکوهی زنانه می‌آراید.

زمان سودابه به دست رستم است. رستم دایه و پروراننده سیاوش، گریان و با دلی کینه‌جوی به درگاه کاوس روی می‌آورد، خاک آلوده نزد شاه می‌رود و کاوس را نکوهش می‌کند. شاه خاموش می‌ماند و می‌گریزد. رستم از همانجا به شبستان می‌رود و کار سودابه را تمام می‌کند.

ز پرده بگیسوش بیرون کشید

ز تخت بزرگیش در خون کشید

به خنجر به دو نیم کردش به راه

نجنبید بر جای کاوس شاه

(س ۲۶۲۵ - ۲۶۲۴)

بدین‌سان «سیاوش به گفتار زن شد به باد» و تخت شاهی از وی تهی ماند. اما از سیاوش فرزندی پس از مرگ پدر به جهان آمد که به جای نیای خود کاوس بر تخت کیان نشست. این شاه نو کیخسروست.

دیدیم که سودابه در شاهنامه جادوگر نیست، اما افسونهای این زن کم از جادوان ندارد. شاید بتوان پنداشت که سودابه‌ای که طبری و ابن‌بلخی جادوگر خوانده‌اند کهنه‌تر از دختر شاه هاموران در شاهنامه باشد. دور نیست که در منابع طبری و ابن‌بلخی آثاری از جادوگری سودابه همچنان برجای مانده بود.

(۵) تصویر قصه‌گوی داستان بیژن و منیژه

شبی چون شبه روی شسته به قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
(۴/۵)

در شبی چنین تاریک و سیاه که نه آوای مرغی است و نه بانگ ددی، در باغی وهم‌انگیز شاعر جوان دلتنگ نشسته است. چه فصلی است؟ گویا خزان. در باغ کسی نیست جز زن جوانی که فردوسی، مهربان یار می‌خواندش. این زن بی‌نام واقعی‌ترین زن شاهنامه است، زنی که شبی در باغ غمگسار شاعر شد و قصه‌ای بر او خواند تا دلش را روشن کند. زنان تاریخی شاهنامه یا با افسانه آمیخته‌اند یا نامهایی در شجره‌نامه‌های پادشاهی‌اند. اما نگاره این زن ناب که با چراغ به باغ تاریک می‌آید و سفره‌ای گرم می‌چیند و چنگ می‌نوازد و می‌سرخ در جام می‌ریزد و می‌نوشاند، همسان شاعر ما در آن شب کامیابی زنده و بیدار است. زن و شاعر، دو به دو، بر خوان می‌نشینند

و می‌نوشتند و می‌گویند و می‌شنوند، و در باغی که در سیاهی سنگین شب بیخ و بن آن پیدا نیست، در پرتو شمع مهربانِ فردوسی چنگ می‌نوازد و قصه بیژن و منیژه را می‌خواند. به آواز؟ و با ساز؟ نمی‌دانیم. فردوسی از شیوه قصه‌گویی زن جوانش سخنی نمی‌گوید. تنها یادش را در مقدمه داستان بیژن و منیژه به مهر زنده می‌دارد.

نبد هیچ پیدا نشیب از فراز
 دلم تنگ شد زان شب دیرباز
 بدان تنگی اندر بجستم ز جای
 یکی مهربان بودم اندر سرای
 خروشیدم و خواستم زو چراغ
 برفت آن بت مهربانم ز باغ
 مرا گفت شمعت چه باید همی
 شب تیره خوابت بساید همی
 بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب
 یکی شمع پیش آر چون آفتاب
 بنه پیشم و بزم را ساز کن
 به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
 (۷/۵)

زن جوان و زیباست و هنرها دارد. هوشیار است و دردشناس. محرم دل و خانه فردوسی است. نباید کنیز و برده باشد، چه هنر آموخته و با فرهنگ، است. نمونه این‌گونه زنان در ادبیات ایران فراوان نیست. فردوسی یکی از انگشت‌شمارترین شاعران ایرانی است که بدون تنگ‌نظری به زن می‌نگرد. در حالی که یار خود شاعر چنین هوشمند و مهربان نمودار می‌شود، چه جای شگفتی است که پرمایه‌ترین زنان را در سروده‌اش بیابیم؟ به باغ بازگردیم تا با یار

فردوسی کمی بیشتر آشنا شویم.

بیاورد شمع و بیامد به باغ
برافروخت رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی
زدوده یکی جام شاهنشاهی
مرا گفت برخیز و دل شاندار
روان را ز درد و غم آزاد دار
نگر تا که دلرا نداری تباه
ز اندیشه و داد فریاد خواه
جهان چون گذاری همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد
گاهی می گسارید و گه چنگ ساخت
تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد
که بر من شب تیره نوروز کرد
(۸/۵)

زن جوان به هنرهای بسیار آراسته است، چنگ می‌نوازد و قصه می‌گوید - قصه‌ای که پیش از آن شب فردوسی آن را نه شنیده و نه خوانده است. آیا این زن خنیاگر است؟

بدان سروبن گفتم ای ماه‌روی
یکی داستان امشبم بازگوی
که دل گیرد از مهر او فرّ و مهر
بدو اندرون خیره ماند سپهر
مرا مهربان یار بشنو چگفت
از آن پس که با کام گشتیم جفت

بپیمای می تا یکی داستان
 بگویمت از گفته باستان
 پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
 همان ازدر مرد فرهنگ و سنگ
 بگفتم بیار ای بت خوب چهر
 بخوان داستان و بیفزای مهر
 ز نیک و بد و چرخ ناسازگار
 که آرد بمردم ز هرگونه کار
 نگر تا نداری دل خویش تنگ
 بتابی ازو چند جویی درنگ
 نداند کسی راه و سامان اوی
 نه پیدا بود درد و درمان اوی
 پس آنگه بگفت ار ز من بشنوی
 به شعر آری از دفتر پهلوی
 (۸/۵)

یار مهربان فردوسی قصه‌ای می‌خواند متناسب با حال و هوای آن
 شب، آن بزم کوچک. قصه‌های عاشقانه، پرماجرا و رنگین با پایانی
 خوش تا اندوه را از دل دوست بزداید. ببینیم این چگونه داستانی
 است!

(۶) منیژه

داستان بیژن و منیژه با آنکه در دنباله روایات کیانی می‌آید، با دیگر منظومه‌های این دوره تفاوت دارد. این داستان در خدای‌نامه‌ها نبود^۱ فردوسی شبی در باغ داستان بیژن و منیژه را از زن جوانی می‌شنود و ما هیچ دلیلی نداریم گفته شاعر را باور نکنیم.

درون‌مایه داستان بیژن و منیژه قصه‌ای بومی و عامیانه را نشان می‌دهد، قصه دیو و پری «پراز چاره و مهر و نیرنگ و رنگ» از آن قصه‌هایی که ناقلان آن بیشتر زنان بودند. در شبی به یاد ماندنی، همدم فردوسی که به هنر خنیاگری آشناست، این قصه را در خلوت شبانه برای شاعر می‌خواند یا نقل می‌کند. می‌دانیم که از عهد پارتها، حتی دورتر از آن، زنان خنیاگر در جشنها و سوگها شرکت داشتند. حتی در دوران پارتها زنان خنیاگر پهلوانان را در رزمها همراهی

می‌کردند.^۲ شاید جلوهٔ اسپنوی زیبا خنیاگر تژاو در شاهنامه یادگار این سنت پارتی باشد. در حکایت‌های پادشاهی بهرام گور در شاهنامه نیز در چندین صحنه زنان چامه‌گوی نمودار می‌شوند. مهم‌ترین این زنان آرزوی چامه‌گوست دختر گوهرفروش و دختران آسیابان و برزین دهقان و زن خنیاگر بدفرجامی به نام آزاده که زیر سم اسب بهرام‌شاه در خون می‌غلطد.

می‌توان پنداشت که شیوهٔ خنیاگری زنان با مردان تفاوت‌هایی داشته و در خواندن یا نقل قصه‌ها و داستانها گزینشی در کار بوده است. به عنوان مثال می‌توان انگاشت که سرود نبرد رستم و اشکبوس را خنیاگران مرد می‌خواندند، چون نبرد سنگین مردانهٔ این قطعه با صدای مردانه تناسب دارد، اما قصه‌ای مثل بیژن و منیژه چه به آواز یا قصه‌گوییِ گفتاری به هر حال با صدای زنانه سازگارتر است.

هستهٔ اصلی قصهٔ بیژن و منیژه ساده است و نمونه‌های متعدد در قصه‌های عامیانهٔ ایرانی دارد. ما بارها آن را به صورت پراکنده در قصه‌های گوناگون از مادر بزرگها شنیده‌ایم. دو دوست با هم به سفر می‌روند، یکی مرد است و دیگری نامرد. رفیق نامرد به هوای ربودن جایزه یا کسب شهرت، دیگری را فریب می‌دهد و به بیراهه می‌فرستد. غالباً مرد نیک گذارش به سرزمینی شگفت می‌افتد و دختر شاه پریان به وی دل می‌بازد. گاه دایهٔ دختر که جادوگر است و گاهی خود دختر، جوان را می‌دزدند و به شهر دوردستی می‌برند. در این قصه‌ها پاسدار دژ یا حاکم شهر دیو یا دیوسانی است ترسناک. سرانجام قهرمان دیو کش با قیافهٔ مبدل به شهر یا جایگاه دیوان می‌آید

2) Mary Boyce: «Parthian Writings and Literature,» *The Cambridge History of Iran*, 3 (2), p. 1158.

و با همدستی دختر، جوان دربند یا طلسم شده را آزاد می‌کند. همیشه این قصه‌ها با عروسی دختر و پسر جوان به خوشی پایان می‌گیرد. در منظومه کردی «بیژن و منیجه»^۳ به زبان گورانی، قصه‌گویان کرد اسلوب قصه‌عامیانه را برجسته ساخته‌اند، و با افزودن یکی دو صحنه به منظومه فردوسی و تأکید بر چند نکته، آن را در قالب قصه دیو و پری جا انداخته‌اند.

به نظر می‌رسد که رسوب قصه اصلی را در داستان شاهنامه نیز می‌توان یافت. نکته جالبی است که شرحی که بیژن و گرگین جداگانه از واقعه جشنگاه منیژه می‌دهند، درون‌مایه قصه‌های عامیانه را به یاد می‌آورد. بیژن در تبرئه خود به افراسیاب می‌گوید که زیر درخت سروی به خواب رفتم و پری مرا ربود و در عماری نشاند.

بگویم ترا سربسر داستان
چو گردی بگفتار همدستان
نه من بآرزو جستم این جشنگاه
نبود اندرین کار کس را گناه
از ایران به جنگ گراز آمدم
بدین جشن توران فراز آمدم
ز بهر یکی باز گم بوده را
برانداختم مهربان دوده را
بزیر یکی سرو رفتم به خواب
که تا سایه دارد مرا ز آفتاب
پری دربیامد بگسترد پر
مرا اندر آورد خفته ببر

(۳) بیژن و منیجه به زبان گورانی، مکری، پاریس، ۱۹۶۹.

از اسبم جدا کرد و شد تا براه
 که آمد همی لشکر و دخت شاه
 سواران پراگنده بر گرد دشت
 چه مایه عماری به من برگذشت
 یکی چتر هندی برآمد ز دور
 ز هر سو گرفته سواران تور
 یکی کرده از عود مهدی میان
 کشیده برو چادر پرنیان
 بدو اندرون خفته بت‌پیکری
 نهاده به بالین برش افسری
 پری یک به یک ز اهرمن کرد یاد
 میان سواران درآمد چو باد
 مرا ناگهان در عماری نشاند
 بران خوب‌چهره فسونی بخواند
 که تا اندر ایوان نیامد ز خواب
 بجنبید و من چشم کرده پر آب
 گناهی مرا اندرین بوده نیست
 منیژه بدین کار آلوده نیست
 پری بیگمان بخت برگشته بود
 که بر من همی جادوی آزمود
 (۲۶ - ۲۷/۵)

این شرح با حکایتی که گرگین از واقعه گم شدن بیژن می‌سازد
 پیوندی منطقی دارد. گرگین تنها به ایران بازمی‌گردد و به گیو
 می‌گوید:

و از آنجا به ایران نهادیم روی
 همه راه شادان و نخجیر جوی

بر آمد یکی گور زان مرغزار
 کزان خود بتر کس نبیند نگار
 بکردار گلگون گودرز موی
 چو خنگ شباهنگ فرهادروی
 چو سیمش دو پا و چو پولاد سم
 چو شیرنگ بیژن سر و گوش و دم
 بگردن چو شیر و برفتن چو باد
 تو گفتی که از رخس دارد نژاد
 بر بیژن آمد چو پیلی نژند
 برو اندر افگند بیژن کمند
 فگندن همان بود و رفتن همان
 دوان گور و بیژن پس اندر دمان
 ز تازیدن گور و گرد سوار
 بر آمد یکی دود زان مرغزار
 بکردار دریا زمین بردمید
 کمند افکن و گور شد ناپدید
 (۳۷/۵)

در قصه کردی «بیژن و منیجه» گوری که در حکایت ساختگی
 گرگین بیژن را می‌رباید رنگ سفید کافوری دارد و «گور جادوکار»
 است. (ب ۴۲۴)

داروی بیهوشی که منیژه به بیژن می‌خوراند و معشوق را دزدانه به
 شهر افراسیاب می‌برد، شکل واقع‌گرایانه همین دو شرح به ظاهر
 ساختگی است.

نشانه دیگری که خویشاوندی داستان بیژن و منیژه را با قصه‌های
 دیو و پری نشان می‌دهد، زندانی است که بیژن را در آن به بند
 می‌کشند. کیخسرو به هنگام نوروز بیژن را در جام جهان‌نما در کشور

گرگساران می‌بیند. سیاهچالی که بیژن در آن زندانی است به نام یکی از دیوان مازندران است که به دست رستم کشته شد - ارژنگ دیو. سنگ سر چاه نیز منسوب به دیو دیگری است - اکوان دیو. افراسیاب فرمان می‌دهد سنگ اکوان را از ژرفای دریا بیرون بکشند و بر سر چاه اندازند.

در داستان شاهنامه دیوان تجسم ندارند فقط نامشان در داستان می‌آید. انگار کشور گرگساران زمین دیوان است و دیوان ترسناک به گونه‌ای مبهم در خدمت «دیو بادسار» - یعنی افراسیاب بوده‌اند. در بیشتر قصه‌های عامیانه قهرمان دیوکش با جامه‌ی مبدل و تغییر قیافه به جایگاه دیوان وارد می‌شود و همواره با نیرنگ طلسم را به دست می‌آورد. در بعضی از افسانه‌ها انگشتر حضرت سلیمان در شکستن طلسم کارگر است. بی‌گمان افسانه‌های رستم بر قصه‌های عامیانه تأثیر نهاده است، اما دور نیست که بعضی از اعمال رستم در این داستان برگرفته از قصه‌های عامیانه باشد، مانند برداشتن سنگ اکوان دیو از سر چاه زندان بیژن.

در روایت کردی به زبان گورانی، بیژن زیر درختی به خواب می‌رود. وقتی چشم باز می‌کند منیژه را بر بالین خود می‌بیند. (ب ۱۴۸). صحنه دیگری که قصه‌گویان کرد به داستان افزوده‌اند، نبرد رستم است با فرزند اکوان دیو بر سر چاه ارژنگ. اکوان بچه مانند پدرش اکوان دیو در داستان شاهنامه - که آن نیز در اصل قصه‌ای عامیانه بوده است^۴ - به شکل گوری درمی‌آید. (ب ۷۶۰). در قصه کردی، دیوان سازندگان و پاسداران شهر افراسیاب‌اند. (ب ۶۰۹). منیژه هوشمندی و کردانی زنان کیانی را ندارد، حتی در سنجش

۴) آرتور کریستن‌سن: آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبائی، تبریز، ۲۵۳۵، ص ۹۶.

با زنان داستانهای پهلوانی نابخرد و ساده‌لوح می‌نماید. اما اگر منیژه را جدای از رشته‌روایت‌های کیانی و در گستره قصه‌های عامیانه تماشا کنیم، چندان هم بر او سخت نمی‌گیریم. نباید این دختر افسانه‌ای را با رودابه و سیندخت سنجید و سزاگویی زنان بزرگ کیانی را از وی توقع داشت، و نیز نباید منیژه را شخصیتی منفی و شهر آشوب از نوع سودابه بدانیم. دختر افراسیاب قهرمان ساده‌ای است که هیچ شباهتی به خواهرش فرنگیس ندارد، حتی نام فرنگیس را یکبار هم در این داستان نمی‌شنویم. اصولاً منیژه پیچیدگی و بلندی هیچ‌یک از قهرمانان داستانهای پهلوانی را ندارد. قهرمان داستان بیژن و منیژه دختر زیبا و دلپذیری است که در قصه‌ای بسیار شیرین ماجرائی عاشقانه دارد، همین و بس.

در داستان شاهنامه، منیژه پری نیست و انسان است. اما به گمان ما نشانه‌ای از پری‌های قصه‌های عامیانه را بروز می‌دهد. بیهوش ساختن و ربودن بیژن شایسته بانوئی بزرگوار نیست. هیچ‌یک از قهرمانان زن در شاهنامه پهلوانی رفتاری چنین سبکسرانه ندارند. بجز سودابه که گویا در شکل کهنه‌ترش زنی جادوگر بوده است. بنابراین در روایتی کیانی ربودن قهرمانی چون بیژن و گرفتار ساختن دوست چه معنائی دارد؟ تنها معنائی که دریافت می‌کنیم رفتار پری‌گونه منیژه است، که در بافت داستان ناهنجاری بوجود نمی‌آورد. در روایت گورانی، قصه‌گویان کرد دختر افراسیاب را «ترک جادوکار» خوانده‌اند.

(ب ۱۹۸)

در روایت کردی دیگری به زبان سورانی از همین داستان، که آن نیز روایتی شفاهی است، گرگین نقش چهره منیژه را به بیژن نشان می‌دهد، و جوان را در دام عشق دختر می‌افکند. بیژن از دیدن نقش منیژه بیهوش می‌شود، و گرگین وی را بر پشت اسبش می‌بندد و در باغ منیژه رها می‌کند. منیژه، جوان مدهوش را کنار آب می‌یابد و به

وی دل می‌بازد. سپس بیژن را درون صندوقی پنهان می‌سازد و به شهر افراسیاب می‌برد.^۵

نولدکه می‌گوید: «اما یک شخصیت بسیار زیبا شخصیت منیژه دختر افراسیاب است. وی به خاطر بیژن که بسیار زود دلدادۀ او شده و از این لحاظ او را به بدبختی افکنده است از تمام زیباییها چشم‌پوشی کرده و برای بیژن خوراک ضروری زندگانی را به گدائی جمع می‌کند. اما از منیژه نیز تا وقتی که حتماً از لحاظ افسانه‌سرائی لازم و ضروری است، سخن به میان می‌آید. چند زن گرفتن که مخصوصاً در میان طبقات عالی در ایران رواج کامل داشت نمی‌گذاشت که یک زن برای مدت بیشتری جلب توجه کند. از منیژه و یا از کتایون و یا از دختری که به اردشیر در هنگام فرار کمک کرده و او را به تاج و تخت رساند، بعدها هیچ ذکری نمی‌رود.»^۶

گفته نولدکه را درباره گلنار می‌پذیریم. اما گلنار و همتهای او در بخش ساسانی، مانند دختر ایرانی تباری که شاپور را از زندان قیصر روم رهائی می‌بخشد، هیچ شباهتی با زنان داستانهای پهلوانی ندارند. ردیف کردن گلنار و منیژه و کتایون در یک خط به نظر ما نادرست است. کتایون پس از گزینش گشتاسپ به عنوان شوهر، از

۵) مقدمه بیژن و منیژه: ص ۳.

در کتاب فردوسی و مردم نیز چند روایت از این داستان گرد آمده است. در روایتی از سرپل ذهاب همسان منظومه کردی بیژن در باغ منیژه به خواب می‌رود. پسر اکوان دیو نیز به خونخواهی پدرش که به دست رستم کشته شده از چاه نگهبانی می‌کند. در گزارش ساختگی گرگین هم مرغی بیژن را به هوا می‌برد.

نک: مردم و فردوسی: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات علمی،

۱۳۶۳، ص ۲۵۸.

۶) حماسه ملی ایران: ص ۱۰۴.

داستان خارج نمی‌شود، از قضا درخشان‌ترین جلوه این بانوی بزرگ در چند صحنه از داستان رستم و اسفندیار و در پیری کتایون می‌گذرد. سخنان خردمندانه کتایون به پسر، یکی از قطعات به یادماندنی شاهنامه است.

اما پایان گرفتن نقش منیژه در شاهنامه هیچ از تباطی به تعدد زوجات در ایران ندارد. هیچ اشاره‌ای به زن گرفتن مجدد بیژن در شاهنامه نیست. حتی در نبرد با تورانیان، بیژن، خنیاگر تژاو را برای خودش نمی‌رباید بلکه به فرمان کیخسرو سر می‌نهد. اصولاً به چه دلیلی منیژه می‌بایست پس از پیوند با بیژن در داستان بماند؟ منیژه قهرمان ساده‌قصه‌ای بومی است، و همانند دیگر قهرمانان از این نوع، نقشی محدود دارد. اما قهرمانان مرد این داستان - رستم و بیژن و گرگین و افراسیاب، به زنجیره روایتهای پهلوانی پیوسته‌اند، و نقشهای مهمی در رویدادهای بعدی دارند. قصه بیژن و منیژه در واقع میان‌پرده‌ای است سرگرم‌کننده در میانه جنگهای دراز ایران و توران. گنجاندن این داستان نفس تازه‌کردنی است پیش از ورود به نبرهای خونین و خشن در داستانهای دوازده رخ و جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، و استادی حکیم طوس را در داستان‌سرایی می‌نمایاند.

منیژه قهرمان پری‌گونه داستان بیژن و منیژه پس از رفتن به خانه بخت دیگر در شاهنامه آفتابی نمی‌شود. اما عشق پرشور این پریسا در یادها می‌ماند، و به عنوان نمونه معشوقه فداکار در شعر فارسی پس از فردوسی بارها ستوده می‌شود.

تبرستان

www.tabarestan.info

(۷) کتایون

پس آن دختر نامور قیصر
که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه
دو فرزندش آمد چو تابنده ماه
(گشتاسپنامه دقیقی ۶/۶۷)

شرح زناشویی کتایون و گشتاسپ تنها در شاهنامه ثعالبی و فردوسی آمده است. پیوند دختر قیصر روم با شاهزاده ایرانی در روم بر زمینه خوابی که کتایون می بیند رخ می دهد.^۱ حکایت شاهنامه

(۱) در شبیه‌خوانی مجلسی داریم به نام «فتح ایران». در این تعزیه شهربانو دختر یزدگرد ساسانی شاه ایران شبی در قصر مدائن خوابی می بیند و در آن خواب با حضرت حسین (ع) پیوند می سازد و سپس در بیداری این خواب تحقق می یابد. در تعزیه «ملکه آفاق» نسخه تکیه دولت

تقریباً به قصه مادی زریادرس و اوداتیس می‌ماند که در آن دختر و پسر در خواب به یکدیگر دل می‌بازند، و بعد در جشن شوی‌گزینی اوداتیس، زریادرس از راه دور می‌رسد و دختر را از خانه پدر می‌رباید. [نگاه کنید به پیوست شماره ۲]

نخستین بار اشپیگل همانندی حکایت شاهنامه با افسانه مادی را خاطر نشان ساخت.^۲ پس از اشپیگل، دارمستتر و دیگران آرای گوناگونی ارائه دادند. بحثهای دانشمندان بر روی هم بر محور چند موضوع دور می‌زند: نخست، آیا گشتاسپ افسانه مادی همان ویشتاسپ اوستائی است که حامی زردشت بود؟ دیگر آن که زریادرس قهرمان این افسانه چه نسبتی با زریر اساطیری دارد؟ گذشته از اینها، ایران‌شناسان بر سر خاستگاه این افسانه و حکایت مشابهش در شاهنامه اتفاق رأی ندارند. برخی این قصه کهن را حلقه‌ای از روایات کیانی می‌دانند که از شرق به غرب برده شد و رواج یافت. دیگران معتقدند که اصل این افسانه به اساطیر پیش از زردشت می‌رسد و در شرق و غرب ایران یکسان شناخته بود.^۳ برخی نیز آن را قصه‌ای مستقل و جدای از روایات شرقی می‌شناسند. خانم مری بویس در زمره ایران‌شناسانی است که افسانه زریادرس و اوداتیس را مربوط به کیانیان نمی‌داند، و به تفاوت‌های میان حکایت شاهنامه و قصه مادی

بیر دختر قیصر روم امام یازدهم را در خواب می‌بیند و به آیین اسلام با ایشان پیوند می‌بندد. نکته در خور توجهی است که در کتاب *الحجة فی ابطاء القاتم اثر محمد بن بحر رهنی* واقعه خواب دیدن دختر قیصر روم و پیوند وی با امام یازدهم (ع) ذکر شده است. رهنی در همین کتاب ادعا می‌کند که این واقعه را به سال ۲۸۶ هجری در عراق شنیده است. در اینجا باید از آقای پاکت‌چی تشکر کنم که متن چاپ‌نشده نوشته خود به نام «معرفی محمد بن بحر رهنی، به ضمیمه آثار باقیمانده وی» را سخاوتمندانه در اختیار نگارنده قرار دادند.

2) Mary Boyce: «Zariadres and Zarer», *BSOAS*, 1955.

3) *National History of Iran*: p. 468.

توجه دارد. او می‌گوید:

در روزگاری هم که خارس افسانه‌ی مادی زریادرس و اوداتیس را شنید این قصه کهن گشته بود. شکل و ویژگیهای این افسانه و نیز ذکر نامهای ادونیس و آفرودیت در آن، گویای بستگی این قصه است به آیینی در ارتباط با یکی از خدایان عشق. دور نیست که بنا به پیشنهاد دارمستتر، آن ایزد آناهیتا باشد که در سرزمینهای گسترده ستوده می‌شد، و در موارد دیگر نیز وی را با آفرودیت یکی انگاشتند. البته اساس چنین تعبیری تنها به اعتبار نام ناهید است که یکبار در شاهنامه آمده است. این افسانه‌ی مادی هیچ‌گونه ارتباطی با کوی‌های شرقی یا با دین زردشتی اولیه ندارد، بلکه با گذشت زمان رفته‌رفته نامهای زریادرس و هیستاسپ با نامهای زیریر و گشتاسپ درمی‌آمیزد و اوداتیس نیز جای خود را به شاهدختی یونانی می‌سپارد. به هر حال سرگذشت کتایون را باید یکسره افسانه‌ای مادی دانست که ناخوانده به رشته روایات کیانی تنیده است.^۴

گفته‌ی خانم بویس با روند داستان و تحول شخصیت کتایون در شاهنامه مطابقت دارد. در شاهنامه ما با دو کتایون آشنا می‌شویم: کتایونی که در روم به گشتاسپ گمنام دل می‌بازد. این کتایون دختری است جوان و زنده‌دل و مختار، که در خواب مرد دلخواهش را می‌یابد و در بیداری وی را به همسری برمی‌گزیند. اما کتایون زن گشتاسپ و مادر اسفندیار زن دیگری است. گویی این زن هرگز دوران جوانی نداشته و مزه‌ی عشق را نچشیده است. بانوئی است کامل و پارسا. این دوگانگی در هیچ‌یک از زنان روایت‌های پهلوانی دیده نمی‌شود. پیش از این نشان دادیم که فردوسی شخصیت رودابه را در امتداد هزاران بیت یکدست و سالم به آخر می‌رساند، و حتی در یک

4) Zariadres and Zarer.

بیت ویژگی و واکنش دختر آزاده را گم نمی‌کند. سودابه هم که در دو داستان جداگانه نمودار می‌شود، شخصیتی یکدست دارد. اما کتایونی که خواب می‌بیند زن دیگری است و مادر اسفندیار و زن گشتاسپ کسی دیگری.

حکایت عاشقانه کتایون و گشتاسپ - یعنی آن فصلی از زندگی‌نامه کتایون که با افسانه زریادرس و اوداتیس همانند است - در پادشاهی لهراسب روی می‌دهد. هنگامی که گشتاسپ در آرزوی تصاحب تخت کیان از پدر قهر می‌کند و به کشور روم می‌آید، مهتر دختران قیصر روم که کتایون نام دارد، شبی خواب می‌بیند که در انجمنی مرد بیگانه‌ای را به همسری برمی‌گزیند.

کتایون چنان دید یک شب به خواب
که روشن شدی کشور از آفتاب
یکی انجمن مرد پیدا شدی
از انبوه مردم ثریا شدی
سر انجمن بود بیگانه‌یی
غریبی دل‌آزار و فرزانه‌یی
به بالای سترو و به دیدار ماه
نشستنش چون بر سر گاه شاه
یکی دسته دادی کتایون بدوی
وزو بستدی دسته رنگ و بوی
(۲۱/۶)

فردای شبی که کتایون مرد دلخواه خود را در خواب می‌بیند، قیصر روم مراسم شوی‌گزینی دختر را برپا می‌دارد و کهتران و مهتران کشور را به جشن فرا می‌خواند. در شاهنامه ثعالبی این جشن سه روز پیاپی ادامه دارد زیرا کتایون مرد دلخواه خود را در انجمن نمی‌یابد. اما در شاهنامه فردوسی، جشن یکروزه است و کتایون در

همان روز به نشانی که در خواب می‌بیند گشتاسپ را می‌شناسد و به همسری برمی‌گزیند.

در این حکایت حضور گشتاسپ در جشن دلیلی ندارد. در قصهٔ مادی، دختر و پسر جوان هر دو یکدیگر را در خواب می‌بینند و به هم دل می‌بازند. بنابراین زریادرس که دل‌باختهٔ اوداتیس است در آخرین فرصت خود را به جشن می‌رساند و معشوقه را می‌رباید. ورود ناگهانی جوان عاشق که فرسنگها راه را می‌کوبد تا به معشوقه برسد هم منطقی است و هم بسیار شورانگیز. اما در حکایت شاهنامه روشن نیست که گشتاسپ به چه منظوری به جشن شوی‌گزینی دختر قیصر می‌رود. بدتر آنکه شاهزادهٔ آواره سرافکننده در گوشه‌ای می‌خزد تا کتابیون وی را باز بشناسد و افسر خود را به وی دهد. گشتاسپ در این معرکه هیچ‌کاره است، نه دختر را در خواب دیده یا آوازه‌اش را شنیده است، نه حتی آرزوی زناشویی با دختر قیصر را در سر می‌پروراند.

واکنش قیصر از شوی‌گزینی دختر نیز مسئلهٔ دیگری را پیش می‌کشد. می‌توان پنداشت که دو داستان مربوط به دو جامعه و دو آیین متفاوت در اینجا درهم آمیخته است. زیرا در شوی‌گزینی به شیوهٔ پهلوانی، پدر دختر هیچ‌گونه دخالتی ندارد [نگاه کنید به پیوست شماره ۲]. در اعتراض اسقف به سخنان دیوانه‌وار قیصر به‌روشنی می‌بینیم که در این آیین، دختر در گزین کردن همسر آزادی تمام دارد.

چنین داد پاسخ که دختر مباد
 که از پرده عیب آورد بر نژاد
 اگر من سپارم بدو دخترم
 به ننگ اندرون پست گردد سرم

هم او را و آنرا که او برگزید
 بکاخ اندرون سر بباید بریند
 سقف گفت کاین نیست کاری گران
 که پیش از تو بودند چندی سران
 تو با دخترت گفتی انباز جوی
 نگفتی که رومی سرافراز جوی
 کنون جست آن را که آمدش خوش
 تو از راه یزدان سرت را مکش
 چنین بود رسم نیاکان تو
 سرافراز و دین‌دار و پاکان تو
 بآیین این شد پی افکنده روم
 تو راهی مگیر اندر آباد بوم
 (۲۳/۶)

قیصر دختر را نمی‌کشد ولی دست خالی از کاخ بیرونش می‌راند. واکنش قیصر هم با رفتار شاه سمنگان در زناشویی رستم و تهمینه و هم با عابد حماسهٔ مه‌بهارت در قصهٔ شکنتلا تفاوت دارد و چنین برمی‌آید که به رسم دیگری است.

بسیاری از گفته‌های کتایون در شاهنامه به یاد ماندنی است. نخستین باری که کتایون سخن می‌گوید در پاسخ شوهر جوانش گشتاسپ است. شاهزاده که نام و نژاد خود را از همه پنهان می‌دارد، شگفت‌زده از کتایون می‌پرسد که چرا مردی گمنام را به شوهری برگزیدی که از کاخ و گنج باز بمانی؟

کتایون بدو گفت کای بدگمان
 مشو تیز با گردش آسمان

چو من با تو خرسند باشم به بخت
تو افسر چرا جویی و تاج و تخت؟
(۲۴/۶)

کتایون دست شوهر را می‌گیرد و کاخ شاهی را ترک می‌کند و مانند زنی عادی به خانه شوهر در سرای کدخدا می‌رود. کتایون بخت خود را می‌پذیرد و از سر راستی هر چه دارد به پای مردش می‌ریزد. یگانه گوهر گرانبهایش را می‌فروشد و نیازهای زندگی نوینش را فراهم می‌آورد. اما بیش از دینارهایی که خرج گشتاسپ می‌کند مهر بی‌دریغ خود را سخاوتمندانه به شوهر می‌دهد. گوشه‌هایی از روزهای گمنامی گشتاسپ در روم در شاهنامه آمده است. از جمله صحنه باصفائی که گشتاسپ پس از کشتن گرگ درنده به نام داماد آینده قیصر، به خانه می‌آید و راز کشتن گرگ را از زنش پنهان می‌دارد.

چو آمد ز دریا به آرام خویش
کتایون بینادلش رفت پیش
بدو گفت جوشن کجا یافتی
کز ایدر به نخجیر بشتافتی
چنین داد پاسخ که از شهر من
بیامد یکی نامور انجمن
مرا هدیه این جوشن و تیغ و خود
بدادند و چندی ز خویشان درود
کتایون می‌آورد همچون گلاب
همی خورد با شوی تا گاه خواب
بخفتند شادان دو اخترگرای
جوانمرد هزمان بجستی ز جای

بدیدی بخواب اندرون رزم گرگ
 بکردار نرّ اژدهای سترگ
 کتایون بدو گفت امشب چه بود
 که هزمان بترسی چنین نابسود
 چنین داد پاسخ که من تخت خویش
 بدیدم بخواب اختر و بخت خویش
 کتایون بدانست کو را نژاد
 ز شاهی بود یک دل و یک نهاد
 بزرگست و با او نگوید همی
 ز قیصر بلندی نجوید همی
 بدو گفت گشتاسپ کای ماهروی
 سمن خدّ و سیمین بر و مشکبوی
 بیارای تا ما بایران شویم
 از ایدر بجای دلیران شویم
 ببینی بر و بوم فرخنده را
 همان شاه یا داد و بخشنده را
 کتایون بدو گفت خیره مگوی
 به تیزی چنین راه رفتن مجوی
 چو ز ایدر برفتن نهی روی را
 هم آواز کن پیش هیشوی را
 مگر بگذراند بکشتی ترا
 جهان تازه شد چون گذشتی ترا
 من ایدر بمانم برنج دراز
 ندانم که کی بینمت نیز باز

بنارفته در جامه گریان شدند
 بر آن آتش درد بریان شدند
 (۳۴ - ۳۵/۶)

سرانجام روزی کتایون به گشتاسپ می‌گوید که دو داماد قیصر در میدان هنرنمایی می‌کنند، به تماشای آن منظر رو شاید رنج دلت کمتر شود. گشتاسپ به راهنمایی کتایون به میدان قیصر می‌رود و در بازی چوگان و هنر کمان گرفتن چشمها را خیره می‌سازد. هنگامی که قیصر پی می‌برد که کشنده گرگ و ازدها هم اوست که به دامادیش نپذیرفت با شرمندگی جویای کتایون می‌شود.

کنون آن گرامی کتایون کجاست
 مرا گر ستمکاره خواند رواست

و بعد به پوزش نزد دختر می‌رود و کتایون را می‌ستاید.

بسی آفرین کرد فرزند را
 مران پاک‌دامن خردمند را
 بدو گفت قیصر که ای ماهروی
 گزیدی تو اندرخور خویش شوی
 همه دوده را سر برافراختی
 برین نیکبختی که تو ساختی
 بپرسش بدو گفت ز انباز خویش
 مگر بر تو پیدا کند راز خویش
 که آرام و شهر و نژادش کجاست
 بگوید مگر مر ترا گفت راست
 چنین داد پاسخ که پرسیدمش
 نه بر دامن راستی دیدمش
 نگوید همی پیش من راز خویش
 نهان دارد از هر کس آواز خویش

گمانم که هست از نژاد بزرگ
 که پرخاش جویست و گرد و سترگ
 (۴۸ - ۴۹/۶)

گشتاسپ همچنان راز خود را پوشیده می‌دارد و به نام فرخزاد دلیرها می‌کند. با خزرها می‌جنگد و الیاس شاه خزر را تسلیم قیصر می‌سازد. سرانجام قیصر به پشت‌گرمی دامادش فرخزاد فرستاده‌ای روانه ایران می‌کند و از لهراسپ شاه باج می‌طلبد. شاه ایران از نشانه‌هایی که فرستاده از قهرمان نوین روم بدست می‌دهد، زود درمی‌یابد که فرخزاد کسی نیست جز پسر گریزپای خودش که چشم به تاج و تخت کیان دوخته است. لهراسپ دین‌دار از تخت کناره می‌گیرد و تاج و تخت کیان را با زریر نزد گشتاسپ می‌فرستد. زریر با سپاهی بزرگ به روم می‌رود و برادرش گشتاسپ را بر تخت کیان می‌نشانند. گشتاسپ تاجدار دیگر آن جوان گمنام و غمزده پیشین نیست. به قیصر فرمان می‌دهد که کتابیون را شبانه نزدش بفرستد.

بر ما فرست آنک ما را گزید
 که او درد و رنج فراوان کشید
 (۶۲/۶)

این بیت آخرین یادکرد گشتاسپ از کتابیون است. در گشتاسپ‌نامه دقیقی می‌خوانیم که کتابیون از گشتاسپ دو فرزند می‌آورد - اسفندیار و پشوتن. در رویدادهای پادشاهی گشتاسپ و داستان هفتخوان اسفندیار دیگر نامی از کتابیون نیست تا در داستان رستم و اسفندیار بار دیگر کتابیون به صحنه می‌آید. در این داستان کتابیون دیگر آن زن جوان و امیدوار پیشین نیست، زنی شکسته و تنهاست. در گفتگوی اسفندیار با مادر به جدائی روحی کتابیون از گشتاسپ پی می‌بریم. کتابیون دیگر گشتاسپ را به چشم روزهای

جوانی نمی‌نگرد. گشتاسپ که یکی از گرامی‌ترین شخصیت‌های پارساست در روایات دینی، در شاهنامه از جمله منفورترین شاهان است. گویا قهرمان پاک دین زردشتی که از تاریخ دینی شرق ایران برخاسته با موجودی اساطیری در حماسه ملی درهم آمیخته است.^۵ به هر حال در شاهنامه شخصیت دوم که از فضیلت‌های انسانی بهره‌ای ندارد، سیمای قهرمان دینی را می‌پوشاند.

داستان رستم و اسفندیار با خروشی بهاری گشوده می‌شود، اما نه بهاری نرم و مهرازا چون فضای لطیف داستان زال و رودابه. از مویه بلبل بر شاخ گل آواز سوگ اسفندیار جوان به گوش می‌رسد. پس از آگاهی از مرگ اسفندیار یل در دیباچه داستان، برآستی دیدار کتایون با پسر دلهره‌آور است.

که چون مست باز آمد اسفندیار
 دژم گشته از خانه شهریار
 کتایون قیصر که بد مادرش
 گرفته شب تیره اندر برش
 چو از خواب بیدار شد نیم‌شب
 یکی جام می خواست و بگشاد لب
 چنین گفت با مادر اسفندیار
 که با من همی بد کند شهریار
 مرا گفت چون کین لهراسپ‌شاه
 بخواهی بمردی ز ارجاسپ‌شاه
 همان خواهرانرا بیاری ز بند
 کنی نام ما را به گیتی بلند

جهان از بدان پاک بی‌خو کنی
 بکوشی و آرایشی نو کنی
 همه پادشاهی و لشکر تراست
 همان گنج با تخت و افسر تراست
 کنون چون برآرد سپهر آفتاب
 سر شاه بیدار گردد ز خواب
 بگویم پدر را سخنها که گفت
 بدارد ز من راستیها نهفت
 وگر هیچ تاب اندر آرد بچهر
 بیزدان که برپای دارد سپهر
 که بی‌کام او تاج بر سر نهم
 همه کشور ایرانرا دهم
 ترا بانوی شهر ایران کنم
 بزور و بدل جنگ شیران کنم
 (۲۱۸/۶ - ۲۱۷)

کتایون می‌داند که شاه هرگز از تخت شاهی دل نخواهد کند و تاج کیان را به پسر نخواهد سپرد. گفته‌های اسفندیار دل مادر را به درد می‌آورد، اما می‌کوشد تا میان پدر و پسر را آشتی دهد و اسفندیار را آرام سازد.

بدو گفت کای رنج‌دیده پسر
 ز گیتی چه جوید دل تاجور
 مگر گنج و فرمان و رای سپاه
 تو داری برین بر فزونی مخواه
 یکی تاج دارد پدر بر پسر
 تو داری دگر لشکر و بوم و بر

چو او بگذرد تاج و تختش تراست
 بزرگی و شاهی و بختش تراست
 چه نیکوتر از نره شیر ژیان
 به پیش پدر بر کمر بر میان
 (۲۱۸/۶)

اسفندیار بداندیش و نیرنگساز نیست چون گشتاسپ، اما فزون‌خواهی را از پدر به ارث برده است. او نیز چون گشتاسپ آرزو دارد در زنده بودن پدر بر تخت شاهی بنشیند. گفته‌های هوشمندانه کتایون به گوش اسفندیار خوش نمی‌آید و بر مادر خشم می‌گیرد و سخنان نابخردانه به زبان می‌آورد.

چنین گفت با مادر اسفندیار
 که نیکو زد این داستان هوشیار
 که پیش زنان راز هرگز مگوی
 چو گویی سخن بازیابی بکوی
 مکن هیچ کاری بفرمان زن
 که هرگز نبینی زنی رای زن
 (۲۱۸/۶)

کتایون از بیهوده‌گویی پسر شرمگین و از گفته خود پشیمان می‌شود. بار دیگر اسفندیار به پدر روی می‌آورد و کتایون تنها می‌ماند.

در جامعه و عصر پهلوانی، زنان و مردان یکسان نام را بر مرگ برتری می‌دهند. اما در داستانهای شاهنامه گاهی زنان از پیش آمدن پیکاری نو سخت احساس نگرانی می‌کنند، بدتر آنکه پسران و شوهرانشان در نبردی ناخواسته و بیهوده درگیر شوند. این بار نوبت کتایون است که بر جان پسر بترسد و دلش بتپد. هنگامی که کتایون می‌شنود که سرانجام گشتاسپ، به نیرنگ اسفندیار را خام کرد که به

زابلستان برود و دست رستم را ببندد آتش می‌گیرد. اما پریشانی مادرانه سبب نمی‌شود که یاهوسرایی کند. هرچه این بانوی بزرگوار به زبان می‌آورد رواست و سزاوار شنیدن و بکار بستن. کتایون که در شبستان شاهی آزمند چون گشتاسپ پیر گشته، از تخت و تاجی که با ریختن خونها بدست می‌آید بیزار است. از کشتن و تاراج جانش به لب رسیده است.

کتایون چو بشنید شد پر ز خشم
 به پیش پسر شد پر از آب چشم
 چنین گفت با فرخ اسفندیار
 که ای از کیان جهان یادگار
 ز بهمن شنیدم که از گلستان
 همی رفت خواهی بزابلستان
 ببندی همی رستم زال را
 خداوند شمشیر و گوپال را
 ز گیتی همی پند مادر نیوش
 بید تیز مشتاب و چندی مکوش
 سواری که باشد بنیروی پیل
 ز خون راند اندر زمین جوی نیل
 بدرّد جگرگاه دیو سپید
 ز شمشیر او گم کند راه شید
 همان ماه هاماوران را بکشت
 نیارست گفتن کس او را درشت
 همانا چو سهراب دیگر سوار
 نبودست جنگی گه کارزار
 بچنگ پدر در بهنگام جنگ
 باوردگه کشته شد بی‌درنگ

بکین سیاوش ز افراسیاب
 ز خون کرد گیتی چو دریای آب
 که نفرین برین تخت و این تاج باد
 برین کشتن و شور و تاراج باد
 مده از پی تاج سر را بباد
 که با تاج شاهی ز مادر نژاد
 پدر پیرسر گشت و برنا توی
 بزور و بمردی توانا توی
 سپه یکسره بر تو دارند چشم
 میفکن تن اندر بلایی بخشم
 جز از سیستان در جهان جای هست
 دلیری مکن تیز منمای دست
 مرا خاکسار دو گیتی مکن
 ازین مهربان مام بشنو سخن
 (۲۲۸/۶ - ۲۲۷)

پنندهای «مهربان مام» در گوش پهلوان جوان فرو نمی‌رود.
 اسفندیار به آب و آتش می‌زند تا به پادشاهی برسد. سخن گفتن
 ناپخته اسفندیار یادآور گفته‌های خام گشتاسپ جوان است در روم.
 کتابیون می‌داند که اسفندیار بیهوده می‌گوید و چشم‌پسته به کشتارگاه
 می‌رود، اما کاری از دستش بر نمی‌آید، پس از درد می‌گرید. بانوی
 بزرگوار شاهنامه از درد اسفندیار در این داستان بسیار می‌گرید.

ببارید خون از مژه مادرش
 همه پاک بر کند موی از سرش
 بدو گفت کای ژنده پیل ژیان
 همی خوار گیری ز نیرو روان

نیاشی بسنده تو با پیلتن
 ز ایدر مرو بی یکی انجمن
 مبر پیش پیل ژیان هوش خویش
 نهاده بدین گونه بر دوش خویش
 اگر زین نشان رای تو رفتنست
 همه کام بدگوهر آهرمنست
 بدوزخ مبر کودکان را بی پای
 که دانا نخواند ترا پاک رای
 (۲۲۹/۶ - ۲۲۸)

پاسخ اسفندیار به مادر بازتاب جامعه‌ای است یکدست مردانه که زنان در آن پرده نشینند و در امور سیاسی و رزمی دخالتی ندارند. دست‌کاری موبدان ساسانی در این داستان که یکی از دو قهرمان اصلی آن شخصیتی دینی است چندان بعید به نظر نمی‌رسد. اما در زابلستان وضع به گونه دیگری است. دیدیم که همین اسفندیار که زنان را خوار می‌دارد، رودابه سالخورده را برای رای زدن دعوت می‌کند.

بمادر چنین گفت پس جنگجوی
 که نابردن کودکان نیست روی
 چو با زن پس پرده باشد جوان
 بماند منش پست و تیره روان
 بهر رزمگه باید او را نگاه
 گذارد بهر زخم کوپال شاه
 مرا لشکری خود نیاید بکار
 جز از خویش و پیوند و چندی سوار
 (۲۲۹/۶)

کتایون در زندگی پرفراز و نشیبش از هیچ مردی چنان ستم ندید

که از گشتاسپ، اما دردی که از غم اسفندیار کشید چیز دیگر بود. اسفندیار به هنگام مردن پیام مهر آمیزی برای مادر دلسوخته می‌فرستد، به برادرش پشتون وصیت می‌کند:

کز و بازگردی بمادر بگویی
 که سیر آمد از رزم پرخاشجوی
 که با تیر او گبر چون باد بود
 گذر کرده بر کیوه پولاد بود
 پس من تو زود آیی ای مهربان
 تو از من مرنج و مرنجان روان
 (۳۱۱/۶)

سوگواری همه زنان شاهنامه در مرگ عزیزانشان درد آور است، اما درد دل کتایون با اسب اسفندیار نه تنها دل را می‌فشارد که سخنی است پرمغز و گفتاری است کتایونانه. مادر یال و دم اسب سیاه را نوازش می‌کند و خاک بر تارکش می‌ریزد و می‌خواند:

کزین پس کرا برد خواهی بچنگ
 کرا داد خواهی بچنگ نهنگ؟
 (۳۱۵/۶)

کتایون نام گشتاسپ را به زبان نمی‌آورد، نه نفرین می‌کند و نه ناسزا می‌گوید. این بار نوبت خواهران سوخته دل اسفندیار است که طوفانی در ایوان شاهی برپا کنند و تخت کیانی را به لرزه اندازند. به آفرید و همای موی کنان و خروشان به پیش پدر می‌روند.

تو دانی که فرزند مردی چه کرد
 بر آورد ازیشان دم و دود و گرد
 ز رویین دژ آورد ما را برت
 نگهبان کشور بد و افسرت

از ایدر بزابل فرستادیش
 بسی پند و اندرزها دادیش
 که تا از پی تاج بیجان شود
 جهانی برو زار و پیچان شود
 نه سیمرخ کشتش نه رستم نه زال
 تو کشتی مرا و را چو کشتی منال
 ترا شرم بادا ز ریش سپید
 که فرزند کشتی ز بهر امید
 جهاندار پیش از تو بسیار بود
 که بر تخت شاهی سزاوار بود
 بکشتن ندادند فرزند را
 نه از دوده خویش و پیوند را
 (۳۱۷/۶)

کتایون در مرگ اسفندیار جامه بر تن می‌درد، خاک بر سر می‌پاشد و می‌گرید و می‌گرید. اما سرانجام گفته پشوتن دانا را می‌پذیرد و خاموش می‌شود.

پشوتن چنین گفت با مادرش
 که چندین بتنگی چه کوبی درش
 که او شاد خفتست و روشن‌روان
 چو سیر آمد از مرز و از مرزبان
 بپذیرفت مادر ز دین‌دار پند
 بداد خداوند کرد او پسند
 (۳۱۷/۶)

کتایون در جوانی بخت خود را پذیرفت و کاخ شاهانه پدر را ترک کرد و بی‌هیچ دریغی به خانه گشتاسپ گمنام رفت و با مهر ناب خود آرام‌کده شوی را روشن ساخت. اینک به داد یزدان تن

در می‌دهد و مرگ مقدر فرزند را می‌پذیرد و واپسین روزهای عمر را با شکیبائی در سرای سپنج می‌گذراند. اما این بانوی بزرگ حماسه هرگز سخن ناروا و ناسزا را نپذیرفت. کتایون آخرین قهرمان زنی است در شاهنامهٔ پهلوانی که او ج می‌گیرد، فروزنده بانوئی به تمام سزاوار ستایش!

کتایون و فرنگیس و دیگر بانوان کیانی، رودابه و سیندخت و دیگر قهرمانان زن حماسهٔ رستم براستی سروهای آزادند. گرانبهاترین زیور این بانوان خرد است - خرد که برترین دادهٔ ایزدی است.

تبرستان

www.tabarestan.info

پیوستها

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

پیوست شماره ۱

نمونه زیبایی زن در شاهنامه

زنان شاهنامه پهلوانی از هر قوم و نژادی یا از هر قشر و طبقه اجتماعی که باشند، با زیبایی کم و بیش یکسان وصف شده‌اند. بلندبالا هستند و گیسوان سیاه بلند و تن سیمین و چشم نرگس و ابروان کماتی دارند.

توصیف زیبایی رودابه کامل‌ترین نمونه زیبایی زنانه است در شاهنامه پهلوانی.

ز سر تا به پایش بکردار عاج
برخ چون بهشت و ببالا چو ساج
بران سفت سیمینش مشکین کمند
سرش گشته چون حلقه پای‌بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان
ز سیمین برش رسته دو ناردان

دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
 مژه تیرگی برده از پرّ زاغ
 دو ابرو بسان کمان طراز
 برو توز پوشیده از مشک ناز
 (۱۵۷/۱)

وصف نخستین زنان شاهنامه نیز همین گونه است:

برون آورید از شبستان اوی
 بتان سیه‌موی و خورشیدروی
 پس آن دختران جهاندار جم
 بنرگس گل سرخ را داده نم
 (۶۹/۱)

و «ز یک دست سرو سهی شهرناز» (۷۱/۱). یا «بدید آن
 سیه‌نرگس شهرناز» (۷۵/۱). وصف تهمینه دختر شاه سمنگان:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
 ببالا بکردار سرو بلند
 (۱۷۴/۲)

و ستودن زیبایی گردآفرین:

یکی بوستان بود اندر بهشت
 ببالای او سرو دهقان نکشت
 دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
 تو گفتی همی بشکفد هر زمان
 (۱۸۷/۲)

فرنگیس دختر افراسیاب نیز سرو قد است و سیه‌موی:

ببالا ز سرو سهی برترست
 ز مشک سیه بر سرش افسرست
 (۹۴/۳)

زیبائی سودابه دختر شاه هاماوران نیز برینگونه است:
 که از سرو بالاش زیباترست
 ز مشک سیه بر سرش افسرست
 (۱۳۱/۲)

اسپنوی خنیاگر تژاو اینگونه وصف شده است:
 برخ چون بهار و ببالا چو سرو
 میانش چو غرو و بیژفتن تذر
 یکی ماهرو است نام اسپنوی
 سمن پیکر و دلبر و مشک بوی
 (۲۰/۴)

اسفندیار نیز در گذر از هفتخوان زنی را با همین مشخصات
 آرزو می‌کند:

ببالا چو سرو و چو خورشید روی
 فرو هشته از مشک تا پای موی
 (۱۷۸/۶)

تصویر زنان زیبا در داستان ویس و رامین کم و بیش با زنان
 شاهنامه یکسان است، بگذریم از جاننداری و ایجاز و حالات زنانه که
 در شاهنامه شخصیت قهرمان را برجسته‌تر نشان می‌دهد.
 وصف زیبایی شهر و در ویس و رامین:^۱

به بالا سرو و بار سرو خورشید
 به لب یاقوت و در یاقوت ناهید
 دو زلف عنبرین از تاب و از خم
 چو زنجیر و زره افتاده درهم

(۱) ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، انتشارات بنیاد فرهنگ
 ایران، ۱۳۴۹.

دو چشم نرگسین از فتنه و رنگ
 تو گفתי هست جادوئی به نیرنگ
 ز مشک روی او مرغول پنجاه
 فرو هشته ز فرقهش تا کمرگاه
 (ص ۳۸ - ۳۷)

ویس همانند مادر است، منتهی در داستان با آب و تاب و هوسناکی بیشتری وصف شده است.

چو قامت برکشید آن سرو آزاد
 که بودش تن ز سیم و دل ز پولاد
 بنفشه زلف و نرگس چشمانست
 چو نسرين عارض و لاله رخانست
 سیه زلفینش انگور به بارست
 زنج سیب و دو پستانش دو نارست
 تنش سیمست و لب یاقوت نابست
 همان دندان او در خوشابست
 جمال حور بودش طبع جادو
 سرین گوی بودش چشم آهو
 (ص ۴۳)

وصف گل نیز با شهرو و ویس تفاوتی ندارد - قد سرو و لب تنگ چون عقیق دارد و «فرو هشته ز سر تا پای گیسو» (ص ۳۲۶) پرسشی را پیش می‌کشیم که این زیبایی آرمانی زنانه از کجاست؟ در کدام دوران و در میان چه اقوامی این زیبایی مورد پسند بوده است؟

توصیف نمونه زن زیبا در کتاب خسرو قبادان و ریدکی بطور کلی با زیبایی زنانه شاهنامه خویشاوندی ندارد. زیبایی زن در رساله پهلوی این گونه وصف شده است:

«زن آن بهتر است که به منش مرد دوست باشد و افزونی را (علاوه بر آن) بالای‌اش میانجی (متوسط)، برش پهن...، پایش کوتاه (کوچک)، و میان باریک، و زیر پای گشاده، انگشتان دراز، اندامش نرم و سخت آکنده، و به پستان، ناخنش بر فین، گونه‌اش انارین، چشمش بادامین، و لب بسدین، ابرو طاق، دندان سپید و تر و خوشاب، و گیسو سیاه... [و] دراز، و به بستر مردان سخن بيشرمانه نگويد.»^۲

ثعالبی توصیف ریدکی را چنین نقل کرده است:

«پرسید زیباترین و مطبوع‌ترین زن کدامست؟ گفت کسی که دل او را بخواهد و دوست داشته باشد و طبع بدان رغبت کند و مطبوع‌ترین آن نه باید خیلی مسن و نه خیلی جوان، نه خیلی بزرگ و نه خیلی کوچک، نه خیلی لاغر و نه خیلی فربه باشد، ضمناً قدی متناسب، سیمائی دلپذیر و طبیعی جاذب داشته باشد و پیشانی‌اش راست و ابروها کمائی و چشمها بادامی و دماغ متناسب و لبها نازک و قرمز عقیقی و دهان تنگ و دندانهایش مانند مروارید بوده خنده‌ای شیرین و چانه‌ای گرد و گردنی بلند و کشیده داشته باشد. ضمناً رنگش بانار ماند و نرمی پوستش بابریشم و مویش سیاه باشد و نیز پستانهایی چون سیب و اندامی چون زنبور و شکمی کوچک و نافی گرد و سرینی برجسته و پاهائی کوچک و نکهتی مطبوع و آهنگی ملایم دارا بوده کم بگوید و بسیار محجوب باشد.»^۳

در قطعه «خسرو قبادان و ریدکی» زن زیبا بالائی میانه دارد، نه بلند و کشیده چون سرو که همه زنان در شاهنامه به آن درخت تشبیه شده‌اند. تفاوت عمده دیگر در وصف چشمان زنان است. چشمان بادامی در رساله پهلوی پسندیده است، در حالی که هیچ‌یک از

۲) صادق کیا: «سخنی چند درباره زن در ادبیات پهلوی»، مجله دانشکده ادبیات، سال پنجم، ۱۳۳۷.
 ۳) شاهنامه ثعالبی: ص ۳۴۲.

قهرمانان زن در داستانهای شاهنامه چشم‌بادامی نیستند، چشمانی چون نرگس و آهووش دارند.

آقای ملکیان شیروانی می‌گوید: توصیف زیبایی زن در اشعار نخستین سرایندهگان ایرانی در چند سدهٔ اوایل اسلام برگردان زیبایی مجسمه‌های بوداست در بتکده‌های پراکنده در شرق و شمال شرقی ایران - از جمله در نوبهار بلخ. زیرا شعر پارسی پس از اسلام در مرو و هرات و بلخ و بخارا شکل گرفت و شاعران پارسی‌گوی اشعار خود را در مناطقی سرودند که هنر بودائی رواج تمام داشت. بنابراین از همان ابتدا زیبایی ناب در شعر پارسی در تصویر «بت ماه‌روی» ستوده شد - که همان بودای ماه‌رخ باشد. پس پیش‌نمونهٔ زیبایی آرمانی در شعر پارسی نگارهٔ بوداست در شرق ایران. وصف چشمان بادامی و ابروانی کمانی و چهرهٔ گرد چون ماه با ترکیب سیمای ایرانیان تناسبی ندارد. زیرا ایرانیان نه چشمان بادامی دارند و نه چهرهٔ گرد ماه‌گونه. چشم ایرانی درشت و باز است و نه تنگ و بادامی. ستودن تن سیمین در اشعار پارسی نیز تقلیدی است از جلوهٔ مجسمهٔ بودا، زیرا مجسمه‌های بودا را در نواحی شرقی ایران از نقره می‌ساختند. بنابراین پیش‌نمونهٔ زیبایی در شعر پارسی اسلامی سرچشمهٔ بودائی دارد.^۴

شاید گفتهٔ آقای ملکیان درست باشد، ما در این‌باره نظری نداریم. اما پرسشی که پیش می‌آید این است: که آیا ریدک خوش آرزو غلام خسرو پرویز نیز نمونهٔ زیبایی زن را از روی مجسمه‌های سیمین بودا در بتکده‌های ماوراءالنهر برگرفته است؟ چون در این رسالهٔ پهلوی نیز نمونهٔ آرمانی زن زیبا چشمان بادامی دارد. اما در

4) Assadullah Souren Melikian Chirvani: *L'Evocation littéraire du Bouddhisme dans l'Iran musulman*, Genève, Droz, 1974, p. 33 - 37.

شاهنامه زنان زیباروی چشمان بادامی ندارند. و ماهروی در وصف زنان شاهنامه به معنای زیباروی است و نه چهره گرد چون قرص قمر.

وصف زیبایی زن در شاهنامه با حال و هوای داستان و حالت قهرمان نیز تناسب دارد، مانند تصویر سودابه فریبنده در شبستان، یا خشم گرفتن رودابه با پرستندگان. ویژگی دیگر وصفهای زیبایی زنان در شاهنامه، به گفته آقای دکتر شفیع کدکنی «رنگ حماسی تصویرهاست»^۵ اما باور نداریم که این تشبیهات حماسی از نمونه زیبایی مردان سپاهی ترک تقلید شده است. رنگ آمیزی حماسی تصویرها پیش از نفوذ ترکان در خراسان و ماوراءالنهر سابقه دارد. در آغاز داستان نوش‌زاد با کسری، فردوسی از زن مورد پسند خود سخن می‌گوید:

چنان دان که چاره نباشد ز جفت
 ز پوشیدن و خورد و جای نهفت
 اگر پارسا باشد و رای زن
 یکی گنج باشد پراگنده زن
 بویژه که باشد به بالا بلند
 فرو هشته تا پای مشکین کمند
 خردمند و هشیار و با رای و شرم
 سخن گفتنش خوب و آوای نرم
 (۹۵/۸)

به گمان ما معیار زیبایی زن در شاهنامه نه بودائی است، نه تقلیدی از سپاهی ترک و نه حتی کاملاً باب پسند دربار خسرو پرویز. پس

۵) محمدرضا شفیع کدکنی: صور خیال در شعر فارسی، مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۵۸، ص ۳۰۹.

باید نمونه این زیبایی را در جای دیگری بجوئیم. در میان انبوه دیوارنگاره‌های کشف شده از ویرانه‌های شهرهای ماوراءالنهر - در ورخشا و خوارزم و سغدیان و دیگر شهرهای کهن - نگاره‌هایی از روایت‌های حماسی و قهرمانان اساطیری به چشم می‌خورد. در معبدها و قصرها و خانه‌های شخصی شهر سوخته پنجگی کنت مجالسی از هفت‌خوان رستم و چهره ضحاک و احتمالاً آیین سوگ سیاوش نقاشی شده است.

ما متأسفانه اصل این نقاشیها را ندیده‌ایم، اما بر اساس عکسهائی که در کتابهای پژوهشگران از این نگارگری دیده‌ایم، با کمال احتیاط نظری را ارائه می‌دهیم. به گمان ما وصف زیبایی بانوان شاهنامه پهلوانی بیش از هر جا با تصویر چهره چند زن در مجموعه دیوارنگاره‌های پنجگی کنت همانندی دارد. نظر ما بویژه متوجه دو تصویر است، که هر دو پیش از قرن هفتم میلادی نقاشی شده‌اند: یکی نقش الاهی است که قدمت آن به آخر قرن پنجم میلادی می‌رسد، و دیگری نقش زنی است که بر بالین شاهزاده جوانی که سیاوش یا فرود انگاشته شده سوگواری می‌کند. این نقاشی نیز از قرن ششم میلادی برجای مانده است.^۶

نخست قامت بلند الاهی جلب نظر می‌کند که بالائی و برومندی زیبارویان شاهنامه را به یاد می‌آورد. این الاهی و زن سوگوار بر بالین شاهزاده مرده چشمان درشت و غیرترکی دارند. گیسوان آنان نیز بلند و سیاه است. خانم آذرپی می‌گوید: «تبدیل نوع زیبایی زن در نگارگری پنجگی کنت از سبک اول - که چشمان درشت مورد پسند بوده - مانند زنان در سوگواری سیاوش - به سیمای شبه‌مغولی (البته نه کاملاً مغولی مگر در صحنه‌هایی که فردی از نژاد ترک یا مغول

6) *Sogdian Painting*, p. 155.

نمودار می‌شود) تأثیر حضور فعال ترکان است در قرنهای هفتم و هشتم در ماوراءالنهر که معیارهای زیبایی دیگری گونه‌ای را به سغدیانه می‌آورند.^۷

اما در چشم ما همانندی زنان در نقاشیهای پنجی کنت با بانوان شاهنامه محدود به رنگ و سیما و اندام آنان نیست. نمود و بیان حالت این زنان نیز با جلوه قهرمانان زن شاهنامه مانده است. استواری خطوط چهره و جدی نمودن حالت زنانه و وقاری که در نشستن آنان دیده می‌شود، با منش بزرگوارانه و متانت بیشتر زنان در داستانهای پهلوانی همگونی دارد. بی‌گمان شیوه روایی و حماسی دیوارنگاره‌ها این همانندی را پررنگ‌تر می‌نماید. رنگها و آرایش و گوهرهای سنگینی که بر سر و گردن و دستهای الاهی به چشم می‌خورد، در وصف بسیاری از بانوان بلندپایه شاهنامه مانند دارد. هر دو اثر زنان نقش تزئینی ندارند و جلوه زن نمودار آئینی کهن است یا بازتاب فرهنگ عصر پهلوانی.

خدایانی که در نقاشیهای معابد نخست و دوم و بر دیوار شرقی تالار کوچک قصر شهرستان در پنجی کنت دیده می‌شوند، نه بن بودائی و مانوی دارند، و نه از مسیحیت مایه گرفته‌اند، بلکه به مجموعه خدایان بومی سغدی تعلق دارند، و در میان آنان چند ایزد و الاهی ایرانی نیز جای دارند.^۸

7) *Sogdian Painting*, p. 151.

8) *Sogdian Painting*, p. 126.

بلینتسکی معتقد است که نقاشیهای معابد اول و دوم مانوی است و تفسیری بر مبنای اندیشه مانوی از آن شمایلها ارائه می‌دهد. از سوی دیگر یاکوبوفسکی نشانه‌هایی از دین مزدائی بومی در سغدیانه در این شمایل سازی می‌بیند. نک:

» Iranian Divinities in Sogdian Painting»

بر دیوار معبد دوم تصویر الاله دو دست که گویا کهنه‌ترین نقاشی این مجموعه است دیده می‌شود. در این تصویر ایزد-بانوئی شکوهمند بر تختی زرین نشسته است و تاجی مدور با نقش گل نیلوفر بر سر دارد. گل نیلوفر بستگی این ایزد را به آب نمودار می‌سازد. این بانو جامه‌ای گشاد و بلند با چینهای منظم بر تن دارد، و کمربت گوه‌ر نشان بر میان بسته است. سرپوش نازکی که بر سر دارد تا روی شانه آویخته است. در سوی چپ الاله ابزار موسیقی مستطیل شکل زنگ‌دار کوچکی نمودار است. در دست چپ الاله نیز پرچمی دیده می‌شود. گویا در روزگاران گذشته در جوار معبدی که این الاله ستوده می‌شد درختان چندی و آب روان وجود داشت - به نشانه خویشتنکاری این ایزد-بانو که با آب بستگی دارد.^۹

به نظر ویکاندر پرچمی که در دست این الاله و در تصویر الاله چهاردستی که در همین معبد قرار دارد به چشم می‌خورد، مربوط به آناهیتا ایزد-بانوی ایرانی است.^{۱۰}

در هنر سغدی، و در نگارگری پنجی کنت، برخلاف هنر هندی نمونه نگاره ایزدان و ایزد-بانوان صورت انسان بوده است.^{۱۱}

نقش الاله دودست و چهار دست در معبد شماره دوم پنجی کنت تصویر یکی از ایزد-بانوان بلند پایه در ماوراءالنهر را نشان می‌دهد که با آب بستگی دارد. حال اگر این بانو آناهیتا باشد یا با ایزد-بانوی ایرانی پیوندی داشته باشد، شاید بتوانیم با احتیاط خطوطی از پیش نمونه زیبایی حماسه ملی را در یکی از کهن‌ترین یشت‌ها پیدا کنیم.

در آبان یشت - یشت پنجم - ایزد آناهیتا به گونه‌ای بسیار گویا

9) «Iranian Divinities in Sogdian Painting»

10) *Sogdian Painting*, p. 140, شماره ۶۱

11) *Sogdian Painting*, p. 153.

وصف شده است. زادگاه این یشت شرق ایران است و در قدمت و اعتبار آن شکی نیست.^{۱۲}

به نظر کریستن سن توصیف آناهیتا در بند ۶۴ آبان یشت به کهنگی بندهای دیگر این یشت نیست،^{۱۳} بنابراین ما وصف این ایزدبانو را از بندهای ۱۲۷ و ۱۲۶ این یشت نقل می‌کنیم.

در کرده ۳۰ از آبان یشت، زیبایی این ایزد چنین ستوده شده است: «اردویسور ناهید همیشه ظاهر می‌شود به صورت یک دختر جوان بسیار برومند خوش اندام کمر بند بمیان بسته راست بالا آزرده نژاد و شریف که جبهه قیمتی پرچین زرین در بر دارد.

براستی همانطوری که در قاعده است (او) برسّم در دست با یک گوشواره چهار گوشه زرین جلوه گر است. (آن) اردویسور ناهید بسیار شریف یک طوقی بدور گلوی نازنین خود دارد. او کمر بند بمیان می‌بندد تا سینه‌هایش ترکیب زیبا بگیرد و تا آنکه او مطبوع واقع شود.»^{۱۴}

توصیف آناهیتا در یشت پنجم چنان واقعی است که برخی معتقدند تصویر این ایزدبانو از روی پیکرنگاری رسم شده است. البته این نظر مورد تردید است زیرا هیچ دلیلی در دست نیست که در دوران تکوین یشت‌های کهن مجسمه‌سازی شبیه انسان در شرق ایران شناخته بوده است. اما در سنت هندو ایرانی ایزدبانوان، بویژه در رده ایزدانی که بخشنده برکت و فزونی بوده‌اند، به صورت زنان زیبا و واقع‌گرایانه وصف شده‌اند.^{۱۵}

بنابراین شاید بتوانیم تصور کنیم که نمونه تصویر الاهیها در

12) *Les Religions de l'Iran*, p. 35.

۱۳) کیانیان: ص ۱۸.

۱۴) آبان یشت: کرده ۳۰ - بند ۱۲۶ و ۱۲۷.

15) *Les Religions de l'Iran*, p. 35.

دیوارنگاره‌های پنجی کنت پیش از نفوذ ترکان، زنان زیبای آن خطه بوده‌اند - یعنی زنان ماوراءالنهر. و نیز الگوی زیبایی ایزد آناهیتا همان زنان زیبای شرق ایرانند در روزگار تکوین یشتها - زنانی بلندبالا و سفیدپوست، آراسته به زیورهای گوناگون. سپس این زیبایی زنانه به عنوان زیبایی آرمانی در حماسه ملی به نمایش درآمده است.

پس زیبایی زنان شاهنامه نه تقلیدی است از سپاهی ترک و نه سرچشمه بودائی دارد. نوع زیبایی زنان خراسان و ماوراءالنهر است پیش از آمیزش با اقوام بیگانه.

پیوست شماره ۲

زناشویی به شیوه پهلوانی

در دفتر اول مهابهارت حماسه هندی قصه زناشویی دوشینت و شکنتلا به شیوه‌ای خاص آمده است.

راجهای بزرگ به نام دوشینت روزی به شکار می‌رود. ناگاه آهوئی پیدا می‌شود و راجه در پی آهو می‌تازد و به جنگلی زیبا می‌رسد. در آن جنگل صومعه‌ای است و عابدی پرآوازه آنجا به شاگردانش تعلیم می‌دهد. راجه وارد صومعه می‌شود و ناگاه با دختری روبرو می‌گردد که در زیبایی بی‌همتاست. دنباله قصه را از متن مهابهارت می‌آوریم تا آیین مورد بحث ما روشن شود.

«آن دختر که راجه را بدید، پیش آمده دعا کرد و پرسش نمود و به جهت نشستن راجه جایی راست کرد و پاره‌ای از میوه‌های جنگلی و کوزه‌ای از آب سرد به جهت راجه آورد. بعد از آن با راجه گفت که باعث آمدن به منزل درویشان چه بوده باشد؟ راجه گفت: من آمده بودم تا کنب‌رکھیشرا را ببینم، تو هیچ خبر از وی

داری که به کجا رفته؟

دختر گفت که به جنگل رفته است تا از میوه‌های آنجا بیاورد. اگر شما لحظه‌ای صبر کنید به خدمت می‌رسد. راجه از صورت و سیرت آن دختر به غایت خوشحال گشت. از او پرسید که دختر چه کسی و در این جنگل پیش این عابد چه می‌کنی؟ دختر تبسم کرد و سر در پیش انداخته آهسته گفت که من دختر کنبر کهنشرم.

راجه گفت: من شنیده‌ام که کنبر کهنشرم چندان به عبادت مشغول می‌باشد که به هیچ چیز دیگر نمی‌پردازد و هرگز زن نخواسته است. تو چون دختر او باشی؟ دختر گفت: تو راجه بزرگی و ما مردم فقیریم. از احوال ما چه می‌پرسی؟ راجه گفت: می‌خواهم تا بدانم که تو دختر کیستی؟ گفت: ای راجه، نوبتی عابدی به پیش پدر من کنبر آمده بود، او با پدر من از تولد من سخن گفته بود. من از وی شنیده بودم، غیر از آن هیچ نمی‌دانم. راجه گفت: بگو.

دختر گفت: عابد با پدرم گفت که بشواتر عبادت می‌کرد و چندان عبادت کرد که از تیزی عبادت او دل ایندر در آسمان سوختن گرفت. ایندر از آن به غایت ترسید و با خود گفت: مبادا این مرد جای مرا بگیرد. از ترس یکی از افسرها را که منیکا نام داشت طلبید و با او گفت: این صورتی که تو داری در میان افسرها دیگری ندارد و این لباس و زرینه‌یی که من به تو داده‌ام، به دیگران نداده‌ام، حالا می‌خواهم که از برای من نیکی بکنی. منیکا گفت: هر خدمتی که بفرمائید و از دست من می‌آمده باشد، به جان و دل آن را بکنم. ایندر گفت که این بشواتر از کثرت عبادت روشنی پیدا کرده است و به آفتاب می‌ماند و دل من از وی بسیار می‌ترسد، از تو می‌خواهم که بروی و به هر طریقی که توانی، چنان کنی که در عبادت او خلل اندازی، چنانچه او نتواند جای مرا گرفتن، و تو همه چیز خوب داری از حسن و آواز خوب و بوی خوش، و سخن تو آنچنان است که

هر کسی که آن را می‌شنود، از حال خود می‌رود، تو پیش او می‌روی و به هر طور که دانی، او را مایل سازی و در عبادت او خلل می‌اندازی...

پس منیکا از ایندر رخصت گرفته به پیش بشوامتر آمد. او را دید که نشسته است. منیکا را چون چشم بر بشوامتر افتاد، لرزه در اعضای او افتاد. پس ترسان پیشتر آمد و بشوامتر را دعا کرد. بعد از آن بنیاد رقص بازی کرد. ناگاه باد دامن او برداشتی برداشت. چون چشم بشوامتر بر پای او افتاد، او فی‌الحال بنشست. بشوامتر دانست که او به فریفتن او آمده اما از بس که لطافت و خوبی در او بود، خاطر بشوامتر اندکی به او میل کرد. بشوامتر او را طلبید و به او حکایت بنیاد کرد. منیکا چنان سخنان باو گفت که دل او را تمام بر بود. پس بشوامتر با او به صحبت نشست و چندین سال به او صحبت می‌داشت و از بس که گرم صحبت او شده بود، خیال می‌کرد که یک روز است که به او صحبت می‌دارد.

آخر منیکا آبتن شد و چون وقت زاییدن شد، در نزدیکی آب مالنی دختری زایید و آن دختر را در کنار آب گذاشته، فی‌الحال از آنجا به پیش ایندر رفت و آن دختر را جانوران پرنده نگاهبانی می‌کردند. ای راجه، آن عابد با کنبر کهیشر گفت که آن دختر اینست و اشارت به من کرد. من پرسیدم که دیگر بگو که من چون به دست این رکهیشر افتادم. او گفت که کنبر کهیشر روزی به کنار آب مالنی آمد، ترا افتاده دید و بدید که ترا پرنده‌ها نگاهبانی می‌کنند. او را بر تو مهر و شفقتی پیدا شد. ترا برداشت و به منزل خود آورد و ترا شکنتلا نام نهاد. من اینقدر از آن عابد شنیده‌ام. چون پرسیدی، با تو گفتم. و ای راجه، کنبر کهیشر مرا به دختری برداشته مرا نگاهبانی کرده کلان ساخته است. او پدر منست. راجه دکهنیت چون این حکایت را شنید، گفت: ای دختر، تو

دختر کنب نیستی بلکه دختر راجه بزرگی هستی. بشواهر پادشاه بزرگی بوده است که ترک سلطنت کرده به عبادت مشغول شده بود، حالا من ترا می‌خواهم و چون تو به خانه من خواهی آمد، من پادشاهی خود را به تو بگذارم و آنچه در خزینه منست، همه را به تو می‌دهم.

شکنتلا گفت: ای راجه، اختیار مرا پدر من دارد، تو چندان صبر کن که پدر من بیاید و تو مرا از وی خواستگاری کن و او مرا به تو می‌دهد. راجه گفت: او پدر حقیقی تو نیست تا اختیار ترا همه او داشته باشد. اختیار ترا تو خود داری، تو خود را بمن بده، و این درست است که تو خود را به من بدهی. و من ترا بخواهم و ترا و مرا در این هیچ گناهی لاحق نمی‌شود، و این نکاح را گندهرب بیواه (gandharva vivaha) می‌گویند و اکثر نکاح چهارپایان چنین می‌باشد. شکنتلا گفت: ای راجه، تو راجه بزرگی و من اینها را نمی‌دانم اما چون تو می‌گویی که این نکاح درست است و در این هیچ گناهی نیست، من زن تو می‌شوم به یک شرط که اگر از من پسری شود تو او را جانشین خود سازی. گفیت قبول کردم که پسری که مرا از تو بشود، من جای خود را به وی بدهم و این شرط را هم می‌کنم که هرچه تو بفرمایی من از سخن تو بیرون نروم.

بدین ترتیب راجه و شکنتلا پنهانی با یکدیگر پیوند بستند و زن و شوهر شدند. راجه دختر را وداع کرد و به همراهان خود پیوست. هنگامی که عابد با میوه‌های جنگلی به صومعه بازگشت، شکنتلا چون غسل نکرده بود شرمش آمد که به دیدار پدر برود و در گوشه‌ای پنهان شد. عابد دریافت که بر دختر چه گذشته است: «پیش دختر آمد و گفت ای دختر از اینکه تو در غیبت من زن راجه دکهنیت شده‌ای، مرا این خوش آمده است. و این نکاح را نکاح گندهرب

می‌گویند.»^۱

پیش از آنکه به شاهنامه بازگردیم و همانندی آیین زناشویی را در یکی از داستانهای پهلوانی با پیوند راجه و شکنتلا نشان بدهیم، می‌کشیم که به اختصار شیوه‌های گوناگون زناشویی را در سنت دینی هندی برشماریم.

بنا به متون دینی هندی زناشویی زن و مرد در طبقات اجتماعی آیینهای گوناگون دارد که بر روی هم می‌توان در هشت دسته جداگانه ارائه داد.

۱) در صورتی که پدر دختر پس از دریافت پیشکشی که شامل پوشاک و زیور است به انتخاب خود، دخترش را رسماً به شوهر دهد، این شیوه برهما (brahma) است.

۲) در صورتی که پدر دختر در حین مراسم قربانی، رسماً دختر خود را به مرد قربانی‌کننده شوهر بدهد، این شیوه دائیوا (daiva) است.

۳) در صورتی که پدر دختر در ازای دریافت یک یا دو جفت گاو طی مراسمی دینی دخترش را رسماً به شوهر دهد، این شیوه آرشا (arsa) است.

۴) در صورتی که پدر دختر پس از ادای این جمله خطاب به دختر و پسر: شما هر دو پیوند زناشویی رسمی با یکدیگر می‌بندید، دختر را رسماً شوهر بدهد، این شیوه پراجاپاتیا (prajapatya) است.

۵) اگر خواستگار به اختیار خود و به اندازه وسعش مالی را در ازای زناشویی به دختر یا خانواده دختر بپردازد، این شیوه رسمی آسورا (asura) است.

۱) مهابهارت، ترجمه میرغیاث‌الدین علی قزوینی (نقیب‌خان)، به اهتمام سیدمحمدرضا جلالی نائینی، طهوری، ۱۳۵۸، جلد اول، دفتر اول، ص ۶۸-۶۳.

۶) در صورتی که دختر و پسری به خواست و اختیار خود و با هدف جفت شدن، برخاسته از کام (kama) از هر دو سو، با یکدیگر پیوند سازند، این شیوه گندهرب (gandharva) است.

۷) اگر مردی پس از زخمی ساختن یا کشتن رقا و دستبرد زدن، به زور دختر را که فریاد می‌کشد و می‌گرید از خانه‌اش برآید، این شیوه راکشاسا (raksasa) است.

۸) اگر مردی پنهانی با زنی خفته یا بیهوش یا دیوانه نزدیکی کند، این طریقه که پست‌ترین شیوه‌هاست، گناه‌آلوده‌ترین شکل پیوند زن و مرد است و پائی‌شاکا (paisaca) نام دارد.

شیوه هشتم زناشویی شمرده نمی‌شود و دست زدن به آن گناه است و در طبقات بالاتر اجتماع سخت حرام است. اما گاهی دو طبقه اجتماعی در رده بالا می‌توانند به یکی آیینهای دیگر زناشویی کنند ولی نه دلبخواه به هر آیینی.^۲

در فهرست هشتگانه بویژه شیوه‌های شماره ۶ و ۷ مورد توجه ماست - یعنی آیین زناشویی چهارمیان (ksatriya) یا طبقه جنگاوران.

در شیوه گندهرب، همسران باید از طبقه‌ای همپایه - از چهارمیان - باشند. زن و مرد بر اساس عشق یا خواستن متقابل به یکدیگر می‌رسند، و پنهانی - یعنی بدون حضور شاهدان و بدون دخالت پدر دختر و فارغ از هرگونه مراسم سنتی یا خواندن اوراد - در خلوت با یکدیگر پیوند می‌سازند.^۳

در مهابهارت خواندیم که شکنتلا به همین شیوه زن راجه شد و عابد نیز با ازدواج پنهانی دختر مخالفت نکرد. در شاهنامه، زناشویی

2) George Dumezil: *Mariage indo-européens*, Payot, 1979, p. 23.-

33.

3) Ibid p. 33.

رستم و تهمینه به همین شیوه است. دختر شاه سمنگان رستم را می‌خواهد و پنهانی به خوابگاه پهلوان می‌رود و بدون دخالت پدر یا موبد در خلوت با مرد دلخواه خود پیوند می‌بندد. توجه داشته باشیم که این شیوه زناشویی خاص طبقه جنگاوران است. ازینرو رستم و تهمینه که هر دو از دودمانهای پهلوانی‌اند به این آیین پیوند می‌سازند. رستم پهلوان آرمانی است اما شاه سمنگان نیز به طبقه جنگاوران تعلق دارد، زیرا شاهان محلی خویشکاری روحانی ندارند. نخستین شاهان - یعنی شاهان اساطیری - همگی وظیفه روحانی دارند، و شاهان کیانی نیز مانند سیاوش و کیخسرو وظیفه شاهی و دینی را دارا هستند. زناشویی این شاهان به شیوه‌ای دیگر برگزار می‌شود.

گونه دیگری از زناشویی به شیوه پهلوانی سایاموارا (sayamvara) یا گزینش به اختیار خود است، و همان‌گونه که از این واژه برمی‌آید زن یا مرد در گزینش همسر آزادی تام دارد. در دفتر اول مهابهارت نمونه‌هایی از این آیین نیز دیده می‌شود، از جمله زناشویی کنتی (Kunti) با پاند (Panda).

«چون کنتی به حسن جمال پیراسته و به هنر و کمال آراسته شد، پدرش کنت بهوج به خیال نسبت او دانایان را پیش راجه‌های اطراف که شایستگی این پیوند داشتند، فرستاد و به هر طرف پیغام قربت داد. چون این مهم غایبانه صورت نسبت قرار بر سیمبر (svayamvara) داده فرمانروایان اکناف و سلاطین آفاق را طلب کرد و بعد از آن که مجلس عالی منعقد شد کنتی را حاضر ساختند. کنتی از میان همه راجه‌ها پاند را اختیار کرده حمایل که در دست داشت، در گردن او انداخت و به آیین سلطنت و طور راجه‌ها این پیوند صورت بست و پاند به مقصود کامیاب شده به وطنگاه آمد.»^۴

در شاهنامه زناشویی کتایون و گشتاسپ به همین شکل برگزار می‌شود. قیصر روم کهتران و مهتران کشور را در جشنی گرد می‌آورد و کتایون از میان مردان حاضر در جشن، گشتاسپ را که در خواب دیده است به همسری برمی‌گزیند و افسر خود را به وی می‌دهد. در این زناشویی نیز هیچ‌گونه مراسم دینی بجای نمی‌آورند، و پدر دختر نیز در شوی‌گزینی دخالت ندارد. نمونه کهن‌تر این‌گونه زناشویی در قصه مادی زریادرس و اوداتیس به یادگار مانده است. در آن قصه نیز در جشنی که در خانه پدر دختر برپا می‌گردد خواستگاران گرد می‌آیند، و اوداتیس به نشانه‌گزینش مرد دلخواه خود جام شرابی را به یکی از مردان می‌دهد. اما در این قصه گویا دو شیوه زناشویی پهلوانی برای شورانگیزتر ساختن داستان یکجا آمده است. زیرا زریادرس در آخرین فرصت شوی‌گزینی اوداتیس به مجلس وارد می‌شود و دختر را از خانه پدر می‌رباید. ربودن دختر از خانه پدر - به میل دختر یا به زور - شیوه راکشاسا است و ویژه طبقه جنگاوران است. نمونه‌هایی از این رسم نیز در شاهنامه دیده می‌شود - ربودن مادر سیاوش توسط گیو و طوس، یا صورت خشن‌تر آن حکایت اسپنوی خنیاگر تژاو، که بیژن دختر را به زور بر پشت آسبش می‌نشانند و به اردوی ایرانیان می‌برد.

اما شیوه هشتم که آموزگاران دینی هندی آن را گناه دانسته‌اند - یعنی تجاوز به زن خفته یا دیوانه و یا مدهوش - حتی یک نمونه در شاهنامه پهلوانی ندارد. نبودن این مورد در شاهنامه از آن روی نیست که این رسم به طبقات پست‌تر جامعه ربط دارد و شاهنامه کارنامه بزرگان است. در شاهنامه چنین صحنه‌هایی نیامده است زیرا این کتابی اخلاقی است و کردار فرومایگان در ادب و اخلاق شاهنامه نمی‌گنجد.

کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان می‌نویسد: «راجع به خاندان سلطنتی در فارسنامه عبارتی است که ظاهراً مأخوذ از آئین‌نامه عهد ساسانیان است: عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی. دختران را جز با کسانی که از اهل بیت ایشان بودند موصلت نکردندی.»^۵

در مروج‌الذهب مسعودی نیز می‌خوانیم: «شاهان ایران از ملوک اقوام مجاور زن می‌گرفتند اما زن به آنها نمی‌دادند.»^۶

در شاهنامه زناشویی شاهان و پهلوانان با دختران اقوام بیگانه روند کلی پیوندها است. رودابه، تهمین، سودابه، جریره، فرنگیس، منیژه، کتایون، همگی از اقوام بیگانه‌اند. اما در داستانهای پهلوانی حتی یک نمونه نمی‌آید که شاه یا پهلوانی ایرانی دختر به بیگانه بدهد. در داستان اسکندر روشنگ را شاه تازشگر به زنی می‌گیرد، اما آن داستان خارج از دایره حماسه ملی قرار دارد.

در شاهنامه پهلوانی چند شاه غیرایرانی از دادن دختران خود به ایرانیان سرباز می‌زنند. ناخشنودی سرو شاه یمن از ازدواج دخترانش با پسران فریدون، یا پرهیز شاه هاموران از دادن سودابه به کاوس شاه شاید بازتاب همان رسمی باشد که بعضی از اقوام ایرانی دختر به بیگانگان نمی‌دادند. حتی واکنش غیرمنتظره قیصر روم از گزینش کتایون که مردی بیگانه را به شوهری می‌پذیرد چه بسا تداخل همین رسم باشد در آیین زناشویی پهلوانی - که در آن دختر در انتخاب شوهر خود آزاد است.

۵) ایران در زمان ساسانیان: ص ۲۲۲.

۶) مروج‌الذهب: جلد اول، ص ۳۶۶.

نوع دیگر زناشویی که هر چند بندرت ولی به هر حال در شاهنامه نمونه‌هایی دارد، زناشویی با نزدیکان (خویدودس) است. در گشتاسنامه دقیقی پس از آنکه اسفندیار به کین زیر بیدرفش را می‌کشد، گشتاسپ به سوگندش وفا می‌کند و دخترش همای را به برادرش اسفندیار می‌دهد. دقیقی می‌گوید: «عجم را چنین بود آیین و داد» (۱۲۰/۶) مهم‌ترین نمونه خویدودس در شاهنامه بار گرفتن همای چهارزاد است از پدرش بهمن. طبری می‌گوید: «پس از آن خمانی دختر بهمن به پادشاهی رسید و او را به پاس نیکوییهای پدر و هم به سبب کمال عقل و جمال و سوارکاری و دلیری که داشت به پادشاهی برداشتند و لقب وی شهر آزاد بود. بعضی اهل خبر گفته‌اند که پادشاهی خمانی از آنجا بود که وقتی دارای بزرگ را از بهمن بار گرفت از او خواست که تاج بر شکمش نهد و پادشاهی به دارا دهد و بهمن چنین کرد و تاج به دارا داد که در شکم خمانی بود»^۷ در آخر پادشاهی بهمن اسفندیار در شاهنامه شرح آبتن شدن همای از پدر آمده است.

دگر دختری داشت نامش همای
 هنرمند و بادانش و نیک‌رای
 همی خواندندی و را چهارزاد
 ز گیتی بدیدار او بود شاد
 پدر در پذیرفتش از نیکوی
 بر آن دین که خوانی همی پهلوی

همای دلا فروز تابنده ماه
چنان بد که آبستن آمد ز شاه
(۳۵۲/۴)

آقای ویدن‌گرن می‌گوید که ازدواج با نزدیکان (خویدودس) رسم مغان بود و چه‌بسا اصل آن زروانی باشد.^۸ به هر حال پارسیان بهدین ازدواج با نزدیکان را در دین قدیم زردشتی انکار می‌کنند و تأویلی که از خویدودس به دست می‌دهند بکلی به معنای دیگری است و گونه‌ای پرهیزکاری است. نظر دیگر این است که حتی اگر در نوشته‌های پهلوی خویدودس به معنای ازدواج نامشروع آمده باشد به حکمای مزدکی نسبت داده شده است و نه به زردشتیان.^۹

8) *Les Religions de l'Iran*: p. 257.

و نیز نک: نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، ص ۶۸.

۹) ایران در زمان ساسانیان: ص ۲۲۸.

تبرستان

www.tabarestan.info

پیوست شماره ۳

نگاهی به مسئله زن

در فرهنگ یونانی

نولدکه می‌گوید: «در حماسه ایرانیان نمی‌توان زنانی مانند پیلوپ، اندروماخ و نائوزیکا که در عالم زنی خود برابر مردان هستند پیدا کرد.»

در فرهنگ یونانی همواره زن به صورت معما مطرح شده است. از هزیودس شاعر قرن هشتم ق.م. تا سمونیدس شاعر طنزپرداز قرن هفتم ق.م. و در بسیاری از نوشته‌های فلسفی و نمایشنامه‌های آتنی زن همیشه تهدیدی است برای جامعه مردان. زن بلائی است که زئوس - پدر خدای یونانی - بر اثر خشم گرفتن به پرومته بر زمین نازل کرد. در جامعه اساطیری یونان زن اصولاً موجودی زیادی است. چون در آغاز خدایان بودند و مردان. زن به قصد آزار رساندن به انسانها پیدا شد و میان انسانها - یعنی مردان - و خدایان جدائی افکند. انسانها از پیوند زن و مرد بوجود نیامده‌اند، بلکه زن به نشانه جدائی زن و مرد بر زمین پیدا شد. در تنوگونیا (نامه خدایان) اثر هزیودس،

و نیز در ایلیاد هومر، زن جدای از کل بشریت و از آب و خاک ساخته شده است، اما نه از خاک مزروعی بارور مانند بومیان یونانی، بلکه از خاک رس. به اعتقاد یونانیان زن در زمین ریشه ندارد، چون این موجود محصول طرح زئوس است و مهارت هفائستوس آهنگر. به اعتبار تنوگونیا، زن نخستین رونوشت خود اوست و پیش نمونه ندارد. در یک کلام زنان از نژاد دیگری هستند، از نژادی نفرین شده.^۱

در کتاب کارها و روزها اثر هزیودس، پاندورا، زن نخستین، برای نفاق افکنی و دشمنی میان انسانها به زمین می آید. خدایان به این زن زیبایی و دلربایی می بخشند و هر مس به پاندورا نیرنگ و حيله گری می آموزد. پاندوراست که کوزه محتوای بلیات را می گشاید و زمین را بلازده می کند و امید را ته کوزه جا می گذارد. هلن زیبا در حماسه هومر از نژاد همین زن است. نبردهای خونین تروا به خاطر هلن درمی گیرد و پهلوانان بیشماری را به کام مرگ فرو می کشد. هلن دامی است خطرناک برای فریفتن مردان.

به نظر سمونیدس نسب زنان به ده نوع حیوان می رسد. نه نوع زن مایه رنج و عذاب مرد است؛ تنها زن نوع دهم - یعنی نوع زنبور مایه شادی اوست. اما سمونیدس با جمله ای نوع دهم را نیز نفی می کند: به هر حال زن بدترین بلائی است که زئوس به مردان داده است. زن تنها یک وظیفه دارد: برای شوهر فرزند بزاید، تن به کار بدهد و کم بخورد و جویای لذت نباشد. گزنفون و پلوتارک نیز بر این عقیده اند.^۲

زن در مدینه آتنی نیز جایی ندارد. مدینه در واقع باشگاهی مردانه

1) Nicole Loraux: *les enfants d' Athena*, Maspero, 1981, p. 77-86.

2) Ibid p. 99.

است که در آن فقط شهروندان آتنی پذیرفته می‌شوند. زنان همسان بردگان و بیگانگان از جامعه یونانی طرد هستند. یگانه نقش مدنی زن در آتن زائیدن شهروندان است و شهروند پسر است نه دختر. دختر آتنی یا زن یک شهروند مرد است یا دختر یک شهروند، خود، شهروند بشمار نمی‌آید. واژه شهروند و آتنی در زبان یونانی شکل مؤنث ندارد. سرنوشت زنان و بردگان در مواردی کاملاً یکسان است، هیچیک از این دو گروه حق دخالت در زندگی سیاسی و اجتماعی مدینه را ندارند، هر دو غیر آزاد تلقی می‌شوند.^۳

ارسطو در کتاب سیاست می‌گوید: «بنای بر طبیعت، جنس مرد برتر است و جنس زن پست‌تر. بنابراین مرد فرمان می‌راند و زن فرمان می‌برد.»^۴

در اوج دموکراسی آتن، شخصیت نامداری چون پریکلز می‌گوید: «بهترین شهرتی که زنی می‌تواند به دست آورد این است که در انجمن مردان از وی سخن نگویند چه به نیکی چه به زشتی.»^۵

اما یونانیان به سبب نفرتی که از زن داشتند بسیار درباره‌اش سخن گفته‌اند. چگونه می‌توان پنداشت که در فرهنگی چنین ضدزن ناگاه در حماسه‌ای زنان همپایه مردان بر مسند بنشینند؟ با این همه زنان آتنی به آزادی زنان در حماسه‌های هومری غبطه می‌خوردند. در جامعه هومری نیز مانند آتن جای زن در خانه است. در خانه نیز با همسر هم‌مسکن نیست. زنان در اندرون زندگی می‌کنند و این قسمت قفل و بست دارد. حمامهای زن و شوهر نیز از یکدیگر

3) Pierre Vidal-Naquet: *Travail & esclavage en Grèce ancienne*, édition Complexe, 1988, p. 143-146.

4) H. D. F. Kitto: *The Greeks*, Penguin, 1985, p. 221.

5) Ibid p. 221.

جداست. مردان از شست و شوی در حمامهای زنان نفرت دارند. در اودیسه پنلوپ در بالای خانه زندگی می‌کند و خوابگاه اولیس در طبقه هم‌کف است. زنان در ضیافت‌های مردانه راه ندارند، و اگر زنی در مهمانی مردان شرکت کند به چشم روسپی در وی می‌نگرند.^۶ مردان علاوه بر یک همسر رسمی تعدادی برده و اسیر جنگی نیز به عنوان همخوابه در خانه‌ها دارند. در خاندانهای بزرگ، تولد فرزندان نامشروع امری عادی است. مناس، شوهر هلن، برده‌ای را به خانه می‌آورد تا برایش پسری بزاید (اودیسه، سرود چهارم). مرد صاحب‌اختیار زن است. شوهر حق دارد همسرش را طلاق بدهد یا مجازاتش کند و حتی در صورت خیانت وی را بکشد.^۷ نام‌زنانی که در حماسه‌ها و تراژدیهای یونانی به‌دست مردان کشته می‌شوند یا خود را می‌کشند طومار بس درازی است.

حماسه‌های هومری نیز از این فرهنگ ضدزن مصون نمانده‌اند. آن زیبارویانی که در حماسه‌های هومری در فضا پرواز می‌کنند و آزادانه در جزیره‌ها می‌گردند و در نبردها دخالت دارند، زنان به معنای انسان نیستند، الاهی‌های المپ‌اند. زن مورد پسند ایلیاد و اودیسه آن زنی است که فرمانبردار شوهر باشد، در خانه بنشیند و به کارهای زنانه برسد. کارهای زنانه عبارت‌است از رسیدگی به امور خانه، نخ‌ریسی و دوزندگی و بافندگی.

اما بافندگی پنلوپ در حماسه اودیسه از حد معمول درمی‌گذرد و به صورت مثلی درمی‌آید. پنلوپ که مظهر وفاداری نسبت به شوهر است، در غیبت طولانی اولیس به خواستگاران می‌گوید که باید کفنی برای پدرشوهر پیر خود بیافد و آن روزی که بافتنی تمام

6) Ibid p. 219.

7) Émile Mireaux: *La Vie quotidienne au Temps d'Homère*, Hachette, 1954, p. 211.

شود تن به ازدواج خواهد داد. پنلوپ به شوهرش اولیس وفادار می‌ماند و طی سالیان هر روز رشته‌ها را می‌بافد و هر شب بافته‌ها را باز می‌کند.

اما با این همه فداکاری، پنلوپ اختیار چندانی ندارد، پسرش تلماک به وی امر می‌کند: «به جایگاهت بازگرد و به کارهای بایسته هم‌جنسهایت پرداز - به نخ‌ریسی و بافندگی برس، و به خدمتکاران فرمان بده که کارها را ترتیب دهند. اما سخن، کار مردان است. من سخن می‌گویم زیرا سرور این خانه منم.» (اودیسه، سرود نخست)

تبرستان

www.tabarestan.info

کتابنامه

- ۱) شاهنامه نه‌جلدی انستیتوی خاورشناسی شوروی: زیر نظر ی.ا. برتلس، ۱۹۷۱-۱۹۶۰.
- ۲) داستان رستم و سهراب: تصحیح مجتبی مینوی، بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۲.
- ۳) داستان سیاوش: تصحیح مجتبی مینوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- ۴) داستان فرود: تصحیح بنیاد شاهنامه فردوسی، انتشارات رادیوتلوویزیون ملی ایران.
- ۵) تئودور نولدکه: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، انتشارات دانشگاه، ۱۳۲۷.
- ۶) آرتور کریستنسن: نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، نشر نو، ۱۳۶۳.
- ۷) آرتور کریستنسن: کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
- ۸) یشت‌ها: گزارش پورداد.

- (۹) گائاه: گزارش پورداود.
- (۱۰) محمد بن جریر طبری: تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- (۱۱) ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، ابن سینا، ۱۳۵۲.
- (۱۲) مجمل التواریخ والقصص: تصحیح ملک الشعراء بهار، کلاله خاور، ۱۳۱۸.
- (۱۳) شاهنامه ثعالبی: ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل، ترجمه محمود هدایت، تهران، ۱۳۲۸.
- (۱۴) مهرداد بهار: پژوهشی در اساطیر ایران، توس، ۱۳۶۲.
- (۱۵) افسانه‌ها: به اهتمام صبحی، جلد دوم، امیرکبیر، ۱۳۴۲.
- (۱۶) آرتور کریستنسن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۷.
- (۱۷) آبلینتسکی: خراسان و ماوراءالنهر، ترجمه دکتر پرویز ورجاوند، نشر گفتار، ۱۳۶۴.
- (۱۸) کنستانتین اینوستراتسوف: مطالعاتی درباره ساسانیان، ترجمه کاظم کاظمزاده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
- (۱۹) گرشاسب‌نامه: احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، بروخیم، ۱۳۱۷.
- (۲۰) ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی، به اهتمام مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- (۲۱) ابن بلخی: فارس‌نامه، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- (۲۲) گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود: زین الاخبار، به اهتمام عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- (۲۳) عبدالحسین نوشین: سخنی چند درباره شاهنامه، نشر آزاد، ۱۳۶۱.
- (۲۴) بیژن و منبجه به زبان گورانی: مکرری، پاریس، ۱۹۶۹.
- (۲۵) آرتور کریستنسن: آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبائی، تبریز، ۲۵۳۵.
- (۲۶) مردم و فردوسی: گردآورنده سید ابوالقاسم انجوی شیرازی،

- انتشارات علمی، ۱۳۶۳.
 ۲۷) ویس و رامین: فخرالدین اسعد گرگانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
 ۲۸) محمدرضا شفیعی کدکنی: صور خیال در شعر فارسی، انتشارات آگاه، ۱۳۵۸.
 ۲۹) مها بهارت: ترجمه غیاث‌الدین علی قزوینی (نقیب‌خان)، به اهتمام سید محمدرضا جلالی نائینی، طهوری، ۱۳۵۸.

- 1) Samuël Noah Kramēr: *L'Histoire commence à Sumer*, Arthaud, 1986.
- 2) Geo Widengren: *Les Religions de l'Iran*, Payot, 1968.
- 3) Louis H. Gray: *The Foundations of the Iranian Religion*, Bombay.
- 4) George Dumezil: *Heur et malheur du guerrier*, Presses universitaires de France, 1969.
- 5) Mary Boyce: «Zariadres and Zarer,» *BSOAS*, 1955.
- 6) M. Rostovtzeff: *Iranians & Greeks in South Russia*, Oxford, 1922.
- 7) R. G. Ghirshman: *Les Chionites-Hephtalites*, Le Caires, 1948.
- 8) *The Cambridge History of Iran* - 3 (1), 3 (2).
- 9) Guity. Azarpay: *Sogdian Painting*, University of California Press, 1981.
- 10) R. G. Ghirshman: *Iran*, Pelican Book, 1959.
- 11) Richard N. Frye: *The Heritage of Persia*, London, 1976.
- 12) George Dumezil: *Mythe et épopée*, Gallimard, 1971.
- 13) Guity. Azarpay: «Iranian Divinities in Sogdian Paintings,» *Acta Iranica*, 4, 1975.
- 14) *Les Plus Anciens Contes de l'Humanité*: T. H. Gaster, Payot, 1953.
- 15) Mary Boyce: «Parthian Writings and Literature,» *The Cambridge History of Iran*, 3 (2).
- 16) Guity. Azarpay: «The Art in Transoxiana,» *The Cambridge History of Iran*, 3 (2).
- 17) Assadullah Souren Melikian Chirvani: *L'Evocation littéraire du Bouddhisme dans l'Iran musulman*, Droz, 1974.
- 18) George Dumezil: *Mariage indo-européens*, Payot, 1979.

- 19) Nicole Loraux: *Les Enfants d'Athena*, Maspero, 1981.
20) Pierre Vidal-Naquet: *Travail & esclavage en Grece ancienne*,
édition Complex, 1988.
21) H. D. F. Kitto: *The Greeks*, Penguin, 1985.
22) Emile Mireaux: *La Vie quotidienne au temps d'Homère*,
Hachette, 1954.

تبرستان

www.tabarestan.info